

سال‌های طغیان‌های انقلابی نوین

۱۹۱۱ - ۱۹۱۴

پاریس

۱۹۱۱-۱۹۱۲

آخر سال ۱۹۱۰ با يك طغیان انقلابی مشخص شده بود. بین سالهای ۱۹۱۱ و شروع جنگ در اوت ۱۹۱۴، هر ماهی شاهد نشانه‌های برخاستن جنبش کارگری بود. ولی اکنون این جنبش تحت شرایطی متفاوت با قبل از سال ۱۹۰۵ روبه رشد گذاشته بود. این بار تجربه انقلاب ۱۹۰۵ را با خود داشت. در این زمان پرولتاریا دیگر مانند گذشته نبود. او تجربه اعتصاب‌های متعدد، چندین قیام مسلحانه، يك جنبش توده‌ای وسیع و سالهای شکست را پشت سر گذاشته بود. نکته مهم در همینجا بود. این مساله خودش را در همه جا نشان می‌داد، و ایلینج که همیشه خود را با شور و شوق تمام در گردباد زندگی می‌انداخت، کسی که همیشه به کشف معنی و اهمیت هر جمله‌ای که توسط کارگری ادا میشد قادر بود، این رشد پرولتاریا را با همه ذرات وجودش احساس می‌کرد. در ضمن او به این مسأله نیر آگاه بود که نه تنها پرولتاریا، بلکه مجموع شرایط با آن چیزی که قبلا وجود داشته متفاوت است. روشنفکران نیز تغییر کرده بودند. در ۱۹۰۵، طیف وسیعی از روشن-فکران از کارگران پشتیبانی کرده بودند، ولی حالا دیگر اینطور نبود. ماهیت مبارزه‌ای که پرولتاریا شروع کرده بود کاملا روشن بود و میرفت که به مبارزه‌ای تند و ترسناک بدل شود که پرولتاریا هر آنچه را که سد راهش شود سرنگون نماید. دیگر آنطور که بورژوازی می‌خواست، راهی برای استفاده از پرولتاریا در جنگ برای يك قانون اساسی نزار و ناچیز باقی نمانده بود. طبقه کارگر به آن گردن نمی‌گذاشت. او اکنون دیگر رهبری می‌کرد و اجازه نمی‌داد تحت رهبری دیگری قرار بگیرد. شرایط مبارزه نیز تفاوت کرده بود. حکومت تزاری هم تجربه انقلاب ۱۹۰۵ را پشت سر داشت. او تمام تشکیلات کارگران را گرفتار شبکه جاسوس‌ها و خبرگزاران خود کرده بود. این جاسوس‌ها از نوع قدیمی که در گوشه و کنار خیابان پنهان می‌شدند و

اکثر آفرار از دستشان آسان می نمودند. اکنون مالدینوفسکی ها، رومانوف ها، برندنسکی ها و چرنومازوف ها بودند که پست های حزبی بالایی را در اختیار داشتند. کار جاسوسی و دستگیری دیگر اتفاقی و برحسب تصادف انجام نمی گرفت، بلکه دقیقاً طرح ریزی می شد.

شرایط به عنوان يك زمینه پرورشی برای بدترین نوع آپورتونیست ها مهیا شده بود. کوشش انحلال طلبان برای انحلال حزب - پیش از طبقه کارگر - از جانب بخش وسیعی از روشنفکران پشتیبانی می شد. انحلال طلبان همانند قارچ همه جا از زمین می روئیدند. هر کادتی سعی می کرد تلنگری به حزب غیر قانونی وارد آورد. نجنگیدن با چنگک و دندان بر علیه آنها غیر ممکن بود. ولی مبارزه نا برابر بود. انحلال طلبان دارای يك مرکز قانونی قوی و تسهیلات متعدد برای انجام فعالیت های وسیع در میان توده ها در روسیه بودند، در حالی که بولشویک ها برای هرسانتیمتر پیش روی می بایست در تحت سخت ترین شرایط کار غیر قانونی که در آن زمان حکمفرما بود بجنگند.

سال ۱۹۱۱ از يك طرف بایک پیروزی غیر منتظره در مورد رفع موانع سانسور، و از طرف دیگر با مبارزه ای بی امان برای استحکام بخشیدن به تشکیلات حزبی شروع شد. مبارزه در داخل تشکیلات متحد در خارج، که در جلسه مجمع عمومی در ژانویه ۱۹۱۰ بوجود آمده بود شروع شد و به زودی از کنترل خارج شده و وسعت پیدا کرد.

انتشار از ۱۹۱۱ در سن پترزبورگ و میسل در مسکو باعث خوشحالی و شغف ایلچ شد. قاچاق روزنامه های چاپ خارج به داخل روسیه به طرز خیلی بدی سازمان یافته بود، حتی بسدتر از سال ۱۹۰۵. پلیس درهمه جا، داخل و خارج، جاسوس داشت و از این رو همه کارها غلط از آب در می آمد. بهمین دلیل بود که ایلچ از انتشار نشریات قانونی در روسیه، که بولشویک ها در تهیه اش دست داشتند بسیار خوشحال بود.

هیأت تحریریه از ۱۹۱۱ از بونچ بروویچ (بولشویک)، ن. ایوردانسکی (در آن موقع يك پلخانوفی)، و پوکروفسکی (یکی از نمایندگان دوما که سمپات بولشویک ها بود) تشکیل می شد. این روزنامه به عنوان سخنگوی گروه دوما شناخته شده بود. در اولین شماره آن مقاله ای از پلخانوف چاپ

شده بود. ولادیمیر ایلیچ از شماره اول خیلی راضی نبود. فکر می کرد تا حدی
ملاط آور است. ولی بعد، از اولین شماره میسل مسکو خیلی ابراز
خوشحالی نمود.

ایلیچ درباره آن به ما کسیم گورکی نوشت: «متعلق به ماست، و شدیداً
مرا خوشحال می کند» (مجموعه آثار، جلد ۳۴، ص ۳۸۵). و شروع
بنوشتن مقالات متعددی برای ازودا و میسل کرد. چاپ روزنامه های قانونی
در آن زمان کار آسانی نبود. در فوریه اسکورتسوف - استپانوف در مسکو و
بونچ - بروویچ و لیدیا تیوویچ در سن پترزبورگ دستگیر شدند. این
یک با پولتایف و دیگران همکاری می کرد. در ماه آوریل میسل توقیف
شد و در ژوئن ازودا پس از چاپ بیست و پنج شماره، به عنوان ارگان گروه
دوما از انتشار بازماند. انتشار مجدد ازودا تا نوامبر انجام نشد (شماره
۲۶ در نوامبر بیرون آمد). در آن موقع دیگر قاطعانه بولشویک شده بود.
یک روزنامه بولشویکی دیگر بنام سورمنایا ژیزن (زندگی معاصر) شروع
بانتشار دریا کو کرد.

در ژوئیه درباره چاپ یک نشریه قانونی بنام پرسوشچنی (فکر
روشن) در سن پترزبورگ با ساولیف گفتگو شد. انتشار این مجله تا آخر
۱۹۱۱ میسر نشد. ایلیچ این انتشارات را دقیقاً دنبال کرده و برایشان مقاله
می نوشت.

برای برقراری تماس با کارگران، کوشش شد که تجربه کاپری در مورد
مدرسه یولونیا تکرار شود ولی بجایی نرسید.

اوتزوویست ها در نوامبر ۱۹۱۰ مدرسه ئی در یولونیا ایتالیا تشکیل
داده بودند، و شاگردان آنجا سخنرانان مختلفی از جمله دان، پلخانوف و لنین
را برای ادای سخنرانی دعوت کرده بودند. ایلیچ دعوت را رد کرده و از
شاگردان خواست که به پاریس بیایند. و پروودیست ها که از تجربه کاپری
عاقل شده بودند، شروع به ایجاد مانع در این باره کرده و درخواست دعوت نامه
رسمی از طرف کمیته مرکزی در خارج، که در آن موقع منشویک ها در آن
اکثریت را داشتند، کردند. و هنگامی که شاگردان به پاریس رسیدند، برای
خنثی کردن نفوذ لنین درخواست کردند که مستقل باشند. در دراز مدت

هیچ مطالعه‌ای صورت نگرفت، و دفتر کمیته مرکزی در خارج، شاگردان را به روسیه بازگرداند.

بالاخره در بهار ۱۹۱۱، ما موفق شدیم مدرسه حزبی خودمان را در جایی نزدیک پاریس برقرار کنیم. در این مدرسه بروی کارگران، منشویک-های طرفدار حزب، و کارگران و پرودیسست (اوتز و ویست‌ها)، باز بود، ولی این گروه آخر، اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند. اولین کسانی که وارد مدرسه شدند رفقای سن پترزبورگ بودند - دوفلسزکار، بلوستوتسکی (ولادیمیر) و گتورگی (نام فامیلش را بخاطر ندارم)، یک و پرودیسست و یک کارگر زن به نام ورا واسیلیوا. این افراد گروه زیرک و پیش‌رفته‌ای را تشکیل می‌دادند. در اولین شب ورودشان ایلچ آنها را بشام در یک کافه دعوت کرد، و بخاطر دارم که با چه علاقه‌ای تمام شب با آنها صحبت کرده و ازشان درباره سن پترزبورگ و وضع کارشان سؤال می‌کرد و مشتاقانه سعی در یافتن جزئیات و علایم اوج‌گیری جنبش کارگران در روسیه داشت. نیکلای سماشکو موقتاً آنها را در فونتنی-او-دز، در حومه پاریس که خیلی از محل زندگی خودش دور نبود جا داد، و آنها اوقاتی را که منتظر ورود دیگران بودند به مطالعه مشغول شدند. بعد دوسکوی آمدند، یکی از آنها دباغی بود بنام پریسیاگین و دیگری یک کارگر کارخانه که نامش را به خاطر ندارم. رفقای سن پترزبورگ فوراً با پریسیاگین دوست شدند. او یک کارگر معمولی نبود، و سردبیری روزنامه غیرقانونی کارگران چرمکار را به نام پوسادچیک بعهده داشت. او خیلی خوب می‌نوشت ولی شدیداً محبوب و خجالتی بود. بهنگام صحبت کردن آنچنان ناراحت می‌شد که دستهایش بلرزه می‌افتاد. بلوستوتسکی سر بر سرش می‌گذاشت.

طی جنگ‌های داخلی روسیه، پریسیاگین بوسیله یک کولچاک مورد اصابت گلوله قرار گرفت. در آن موقع او رئیس شورای سندیکائی گوبر-نیای بارناول بود.

بلوستوتسکی کارگر کارخانه مسکوئی را نیز دست می‌انداخت ولی اینکار را با محبت بسیار انجام می‌داد. این مرد از نظر فکری کم‌رشد کرده و بسیار مستبد و خودسر بود. او شعر می‌سرود و جملاتی اغراق‌آمیز و پرطمطراق را

در سرودن آنها بکار میبرد. بخاطر دارم که روزی برای دیدن شاگردها به اطاق آنها می رفتم، این کار گرمسکوی مرا دید و فریاد برآورد که: « خانوم کروپسکایا آمده است.» این کلمه «خانوم کروپسکایا» او را بصورت آماج شوخی های بی حد و حساب بلوستوتسکی درآورد. آنها دائماً در حال مجادله با یکدیگر بودند. آخرش به اینجا رسید که سن پترزبورگی ها اصرار به بیرون کردن او از مدرسه نمودند. آنها می گفتند، «این آدم هیچ چیزی نمی داند و راجع به اراجیفی مانند فاحشگی صحبت می کند!» ماسعی کردیم قانعان کنیم که او پس از مدتی چیزهای بیشتری خواهد آموخت ولی سن - پترزبورگی ها اصرار در فرستادنش به روسیه داشتند. بالاخره ما يك کار موقتی در آلمان برایش درست کرده و او را به آنجا فرستادیم.

قرار شده بود که مدرسه در دهکده لونگک ژونو، منطقه ای در پانزده کیلومتری پاریس، جایی که هیچ روسی در آنجا وجود نداشت تشکیل گردد. لونگک ژونو يك دهکده پراکنده فرانسوی بود و در طول جاده ای قرار داشت که گاری های مملو از محصولات ده که به بازار پاریس حمل می شد تمام شب از آن عبور می کردند. در آنجا يك دباغ خانه کوچک قرار داشت و تمام دور و بر را مزرعه و باغ های میوه گرفته بود. قرار کار بدین ترتیب گذاشته شده بود: شاگردها در ده اطاق اجاره می کردند و اینسا آرماند خانه ای اجاره کرده و در آن ناهار خوری شاگردان را براه می انداخت. ماوزینوویف ها نیز به لونگک ژونو نقل مکان کردیم. تمام کارهای خانه داری بوسیله کاتیاما زانوا، همسر کارگری که تبعید سبیری را با مارتوف گذرانده (در توروخانسک) و بعداً بطور غیرقانونی در او را ل کار کرده بود، انجام می گرفت. کاتیاخانه دار و رفیق بسیار خوبی بود. همه چیز به آرامی پیش می رفت. بعضی از شاگردها در خانه اینسا منزل کرده بودند. اینها عبارت بودند از سرگو (اورژونیکیدزه)، سمیون (شواتز) و زاخار (برسلاف). سرگو به تازگی وارد پاریس شده بود. تا آن موقع برای مدت نسبتاً طولانی در ایران زندگی کرده بود و من مکاتباتی را که با او درباره روشن کردن خط ایلیچ نسبت به پلخانوفی ها، انحلال طلبان و وپریودیست ها داشتیم به خاطر دارم. ما همیشه مکاتبات بسیار زنده ای با بولشویک های قفقازی داشتیم. مدت

طولانی بود که در جواب نامه هایمان در مورد مبارزه ای که در خارج جریان داشت از آنها نامه ای دریافت نکرده بودیم. يك روز سرایدار آمد و گفت که مردی در طبقه پائین است که نمی تواند يك کلمه فرانسه صحبت کند. فکر می کنم او برای دیدن شما آمده باشد. « من به پائین رفته و مردی شبیه قفقازی ها را دیدم که لبخند می زد. او سرگو بود. از آن موقع بعد، او در ردیف یکی از صمیمی ترین رفقای ما درآمد. سمیون شوارتز را مدت طولانی بود که می شناختیم. مادرم یکی از علاقمندان پروپا قرص او بود. وهم در حضور او بود که سمیون تعریف کرده بود چگونه در سن نوزده سالگی برای اولین بار با تظاهر به مستی در يك کارخانه اعلامیه پخش کرده بود. او در نیکلایف کارگر بود. بر سلاف را نیز از سال ۱۹۰۵ در پترزبورگ که در منطقه مسکوفسکی کار می کرد می شناختیم.

خانه اینسا با جمع خودمان پر شده بود. ما در انتهای دیگر دهکده زندگی می کردیم و برای صرف غذا به ناهارخوری عمومی می رفتیم و اینکار برایمان بسیار مطبوع بود، زیرا که می توانستیم با شاگردها گپ زده و در مورد مسایل مختلف از آنها سؤال کرده و راجع به مسایل روز با آنها به بحث بنشینیم.

ما دو اتاق در يك خانه دو طبقه آجری (در لونگ ژونو همه خانه ها آجری بودند) که در اجاره يك کارگرد باغ بود کرایه کرده بودیم و بدین ترتیب می توانستیم از نزدیک شاهد زندگی يك کارگر کارخانه کوچک باشیم. او صبح زود از خانه بیرون می رفت و شب خسته و هلاک به خانه بازمی گشت. این خانه، ذره ای زمین به عنوان حیاط در اطرافش نداشت. گاهی اوقات يك نیمکت و يك میز به بیرون برده می شد و اوساعت ها در حالی که سرخسته اش را بر روی دستهای از زحمت پینه بسته اش می گذاشت در آنجا می نشست. هیچکدام از همکاران او هیچوقت به سراغش نمی آمدند. روزهای یکشنبه به کلیسایی که در آنطرف جاده قرار داشت می رفت. موسیقی مجذوبش می کرد. راهبه ها با صداهای زیبای اپرایشان برای خواندن به کلیسا می رفتند. آنها بتهوون و غیره را می خواندند، و هیچ تعجبی نداشت که این موسیقی تا بدان حد دباغ را با آن زندگی یکنواخت و سخت مفتون خود می کرد. انسان نمی توانست

این يك را با کریسیا گین، که او نیز حرفه‌اش دباغی بود مقایسه نکند. زندگی پریسیا گین آسان‌تر از او نبود. ولی او مبارزی آگاه برای هدفش، و انسانی مورد علاقه رفقایش بود. همسر دباغ فرانسوی، هر روز صبح کفش‌های چوبینش را پیا کرده، جارویی بر می‌داشت و برای کار به خانه اعیانی که در آن نزدیکی قرار داشت و به‌عنوان روزکار در آنجا استخدام شده بود می‌رفت. خانه به‌دخترش، که بچه‌ای بیش نبود سپرده می‌شد، و او تمام روز را در آشپزخانه نمود و دلگیرخانه می‌گذراند و از خواهران و برادران کوچک‌ترش مواظبت می‌کرد. هیچ همبازی نیز هیچوقت بسراغ او نمی‌آمد، و زندگی او هم تکرار کارهای سخت در روزهای وسط هفته و رفتن به کلیسا در روزهای یکشنبه بود. هیچوقت به فکر هیچ يك از افراد خانواده دباغ‌خطور نمی‌کرد که تغییر سیستم اجتماعی موجود ممکن است چیز خوبی باشد. دباغ اینطور استدلال می‌کرد که: «مگر خداوند نبود که فقیر و غنی را خلق کرد - و همه چیز آنطور است که باید باشد.»

پرستار فرانسوی هم که زینوویف‌ها برای نگهداری پسر سه‌ساله‌شان استخدام کرده بودند، عقاید مشابهی داشت، و هنگامی که بچه می‌خواست به پارک متصل به خانه اعیانی ده وارد شود، به او می‌گفت: «این مال ما نیست، مال ارباب‌ها است.» هنگامی که بچه با حالتی عاقلانه گفته پرستار را تکرار می‌کرد باعث سرگرمی ما می‌شد.

بالاخره همه شاگردها گرد آمدند: آندره یف يك کارگر نیکلایف، که هنگام گذراندن تبعید، دوره خاص کارآموزی دیده بود (ایلیچ به‌شوخنی او را شاگرد ممتاز می‌نامید)، دو گدادوف از باکو، پاول و سما (سما کوف)، دو نفر بنام‌های آندره مالینوفسکی و چوگورین از کی‌یف آمده بودند که این آخری يك پلخانوفی بود. بعدها آندره مالینوفسکی جاسوس از کار درآمد؛ او هیچ مشخصه بخصوصی بجز صدای خویش نداشت. مرد بسیار جوانی بوده و خیلی هوشیار به‌نظر نمی‌آمد. برای تعریف می‌کرد که چگونه برای آمدن به پاریس سرپلیس را بطاق کوبیده، و با وجود این که داستانش خیلی بنظر قابل قبول نمی‌آمد، ولی هیچگونه سوءظنی را در من بر نیانگیخت. مرد دیگر، چوگورین، خود را يك پلخانوفی می‌دانست. او کارگری اهل سورموور

بوده و مدت زیادی را در زندان گذرانده بود. او بسیار باهوش بود و طولی نکشید که يك بولشویك شد. پلخانوفی دیگر ساوا (زوين) بود که از اکتبرینو سلاو می آمد. هنگامی که برای شاگردها اطاق اجاره می کردیم می گفتیم که آنها معلمین روستائی هستند. هنگام اقامت در لونگک ژونو، ساوا دچار تیفوس شد. و دکتر فرانسوی که به بالین او آمد بعداً با لبخند می گفت: «شما چه معلم های عجیبی دارید.» چیزی که بیشتر از همه فرانسوی ها را متعجب می ساخت، با برهنه راه رفتن «معلمین» ما بود. (آن تاستان گرما غوغا کرده بود). شش ماه بعد زوين در کنفرانس حزبی پراگ شرکت کرد. او مدت طولانی، تا هنگامی که بدست گاردهای سفید کشته شد، در صفوف بلشویک ها جنگید. او یکی از بیست و شش کمیسر باکو بود.

واسیلی (اس. ایسکریانیستوف) از ایوانوفو - ورنستسک وارد شد. او خوب درس می خواند ولی رفتار عجیبی داشت. از همه دوری نموده و خودش را در اطاقش حبس می کرد. هنگامی که به روسیه می رفت، رك و راست از بردن هر گونه پیامی خودداری کرد. او يك کارگر توانای حزب بوده و برای چند سالی يك مقام اجرایی را به عهده داشت. از استخدام او در کارخانه ها به عنوان «غیر قابل اعتماد» خودداری می کردند و نمی توانست هیچ شغلی درجایی پیدا کند. او، همسر و دو فرزندش مدت های طولانی با حقوق ناچیزش که در کارخانه ای دستیار بود زندگی می کردند. آنطور که بعداً فهمیدیم، ایسکریانیستوف تحمل نیاورده و جاسوس شده بود. او شروع به مشروب خوری کرده بود ولی در لونگک ژونو نمی خورد و هنگامیکه به روسیه بازگشت، خودکشی کرد. یکشب زن و فرزندانش را از خانه بیرون فرستاده، بخاری را روشن کرده و دودکش را مسدود می کند. صبح روز بعد که بسراغش می روند، او را مرده می یابند. او حقوق بسیار حقیری برای «شغل» اش دریافت می کرد - حدود ده روبل. او برای مدتی کمتر از یکسال جاسوس بود.

فرستاده لهستانی ها اولگک (پروشنيك) بود. نیمه های دوره، مانسف رسید. کلاس ها با نظم قاطعی تشکیل می شد. ولادیمیر ایلیچ سخرنانی هایی درباره اقتصاد سیاسی (سی سخرنانی)، مسأله ارضی (ده سخرنانی) و تئوری

و عمل سوسیالیسم (پنج سخنرانی) ایراد کرد. سمینارهای مربوط به اقتصاد سیاسی توسط اینسا رهبری می‌شد. زینوویف و کامنف درباره تاریخچه حزب سخنرانی می‌کردند و سماشکو نیز چند سخنرانی ایراد کرد. بقیه سخنرانان عبارت بودند از ریازانوف که درباره جنبش‌های کارگری در اروپای غربی، شارل راپوپورت درباره جنبش فرانسه، استکلوف و فینینو تالیفسکی درباره قوانین عام و امور مالی، لونا چارسکی - درباره ادبیات، و استانیسلاووسکی درباره چاپ روزنامه صحبت کردند.

شاگردها مجدانه و با پشتکار درس می‌خواندند. گاهی اوقات سرشها به دشت رفته و آوازی خواندند و یا کنار کومه‌های علف دراز کشیده و از این دروآن در سخن می‌گفتند. ایلچ گاهی اوقات با آنها همراه می‌شد.

کامنف در لونگک ژونو زندگی نمی‌کرد و فقط برای ایراد سخنرانی به آنجا می‌آمد. در آن موقع او مشغول نوشتن کتابش بنام ۵۰ حزب بود و درباره آن با ایلچ صحبت می‌کرد. هنگامی را که آن دو در دره‌ای خارج از دهکده بر روی سبزه‌ها دراز کشیده و ایلچ نظراتش را برای کامنف تشریح می‌کرد به خاطر دارم. او مقدمه‌ای بر کتاب نوشت.

من غالباً به پاریس رفته و برای گفتگو درباره مسائل مختلف به دیدار رقما می‌رفتم. اینکار برای جلوگیری از آمدن آنها به لونگک ژونو لازم بود. تمام شاگردها قصد داشتند به محض پایان گرفتن دوره درس، برای کار به روسیه باز گردند، و اقامت آنها در پاریس می‌بایستی تا آنجا که امکان داشت مخفی نگاه داشته می‌شد. ایلچ از چگونگی کار مدرسه بسیار راضی بود. در اوقات فراغت، ما مطابق معمول به دوچرخه سواری می‌رفتیم. از تپه‌ها بالا رفته و به محلی در پانزده کیلومتری که فرودگاهی داشت می‌رفتیم. این فرودگاه از فرودگاه ژوویسی کم رفت و آمدتر بود و اغلب اوقات من و ایلچ تنها تماشاچی آنجا بودیم. ایلچ می‌توانست با رضایت خاطر شاهد پیشرفت هواپیماها باشد.

اواسط اوت به پاریس باز گشتیم.

اتحاد همه گروهها که با آن همه مشقت در ژانویه ۱۹۱۰ بدست آمده بود به سرعت شروع به ازهم گسیختن کرد. هرچه که اشکالات عملی کار در

روسیه بیشتر نمودار می‌شد، عدم امکان همکاری نیز روشتر می‌گشت. ضرورت کار عملی، ماسک اصول حزبی را که بعضی از منشویک‌ها به چهره زده بودند از هم می‌درید. جوهر حقیقی «وفاداری» تروتسکی - اوت تحت عنوان وفاداری در متحد ساختن انحلال طلبان و وپریودیست‌ها کوشش کرده بود - خود را نشان می‌داد. به محض اینکه لزوم سازمان دهی بهتر کار در روسیه روشن شد، مصنوعی بودن این اتحاد نیز فوراً آشکار گردید. لنین، زینوویف و کامنف، در دسامبر ۱۹۱۰، تقاضایی به دفتر کمیته مرکزی در خارج داده و ضمن آن خواستار تشکیل مجمع عمومی کمیته مرکزی در خارج شده بودند، باین درخواست تا یکماه بعد جواب داده نشد. دفتر کمیته مرکزی منشویک این تقاضا را رد کرد. مذاکرات درباره این مسأله تا ۱۹۱۱م بطول انجامید. روشن بود که گفتگو با د. ک. م. خ. اتلاف وقت است. سماشکو، نماینده بولشویک‌ها در این دفتر استعفا کرده و بولشویک‌ها شروع به تشکیل کنفرانسی از اعضای کمیته مرکزی که در آن موقع در خارج بودند نمودند. در ژوئن ۱۹۱۱ نه نفر از این اعضاء حضور داشتند. لئونوف بوندیست مریض بود و دیگران در دهم ژوئن گرد هم آمدند، ولی گورف منشویک و لیبر بوندیست جلسه را ترك گفتند. بقیه درباره مهمترین مسایل گفتگو کرده، موضوع تشکیل کنفرانس حزبی را مورد بحث قرار داده و تصمیم به ایجاد کمیته تشکیلات برای برگزاری کنفرانس حزبی در روسیه گرفتند. در ماه اوت چندتن از رفقا بسوی روسیه حرکت کردند - برسلاف (زاخار) بقصد سن پترزبورگ و مسکو، سیمون شواتز به اورال و اکاترینوسلاو، و سرگو اورژونیکیدزه به سوی جنوب به راه افتادند. ریکوف نیز به روسیه رفت، ولی به محض ورود در خیابان دستگیر شد. روزنامه‌ها گزارش داده بودند که آدرس‌های زیادی نزد او پیدا شده است ولی این حقیقت نداشت. تعدادی از باشویک‌ها هم زمان باریکوف دستگیر شده بودند ولی مابعدها متوجه شدیم که ریکوف در راهش در لایپزیک توقف کرده و به سراغ پیاتینسکی که در آنموقع روی ارسال نشریات به روسیه کار می‌کرد رفته بوده، حال آنکه مأمور حمل ما در آنجا بنام برندیینسکی جاسوس پلیس بوده است.

او آدرس‌ها را برای ریکوف به صورت رمزی نویسد. در نتیجه با وجود

آنکه پلیس به هنگام دستگیری ریکوف، چیزی نزد او پیدا نمی‌کند، ولی همه آدرس‌ها غیر قابل استفاده می‌شود.

کنفرانسی در باکو فرا خوانده شده بود. اعضای آن به طرز کاملاً اتفاقی از دستگیری جان سالم بدر برده، ولی یکی از اعضای برجسته حزب بنام استپان شاومیان، و تعدادی از افراد حزبی باکو دستگیر شده بودند. کنفرانس به تفلیس منتقل شده و در آنجا تشکیل شد. نمایندگان پنج سازمان در آنجا حاضر شده بودند. شوارتز، سرگو و دیگران نیز در آن حضور داشتند. بولشویک‌ها و پلخانوفی‌ها هم نماینده داشتند. چرنومازوف نیز نیز در آنجا حضور داشته - بعدها روشن شد که او جاسوس بوده است. بهر حال کمیته تشکیلات روسیه کار خودش را انجام داده بود - یک کنفرانس حزبی در ژانویه ۱۹۱۲ برگزار شده بود.

گروه بولشویک‌ها در پاریس در ۱۹۱۱، سازمانی نسبتاً قوی را تشکیل می‌دادند. سماشکو، ولادیمیرسکی، آنتونوف (بریتمن)، کوزنتسوف (ساپوژکوف)، بلنسکی‌ها (آبرام و بعدها برادرش گریشا)، اینسا آرماند، استایل، ناتاشا گوپنر، کوتلیارنکو، چرنوف (که نام حقیقی اش را فراموش کرده‌ام)، لنین، زینوویف، کامنف، لیلنیا، تاراتوتا، مارک (لیو بیموف) و لیوفا (لادیمیروف) تنی چند از اعضایش بودند. کلاً حدود چهل نفر می‌شدند. این گروه دارای تماس‌های نسبتاً وسیع با روسیه و تجربیات انقلابی قابل توجهی بوده و مبارزه با انحلال طلبان، تروتسکیست‌ها و دیگران آنرا آبدیده کرده بود. گروه در جهت کمک به پیشبرد کار در روسیه کمک زیادی کرده و مقادیری نیز در میان کارگران فرانسوی و میان مهاجرین روس کار انجام می‌داد. مهاجرین روس در پاریس جمعیت قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دادند. من و استائل مدتی برای کار میان توده زنان مهاجر، مثل کلاهدوزها و لباس‌دوزها و غیره کوشش کردیم، ما تشکیل چندین جلسه را سازمان دادیم ولی کم بها دادن به این کارمانعی در راه آن بود. در هر جلسه‌ای یک نفر می‌بایست بحثی راه انداخته و این سوال را که: «اصلاً هدف از تشکیل جلسات زنان چیست؟» مطرح نماید. در نتیجه با وجود اینکه امکان انجام کارهای سودمندی را داشت از پا درآمد. ایلچ به طور کلی آنرا کار مفیدی می‌دانست.

آخر سپتامبر، ولادیمیر ایلیچ برای شرکت در جلسه دفتر بین الملل سوسیالیستی به زوریخ رفت. در آنجا نامه مولکنبرگ به کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات آلمان مورد بحث قرار گرفته بود. در نامه تصریح شده بود که نظریه نزدیکی انتخابات، نباید بر انتقاد از سیاست کلونیالیستی در رابطه با وقایع مراکش خیلی تکیه شود. رزا لوکزامبورگ آن نامه را منتشر کرده بود. بیل از اینکار خشمگین ورنجیده شده بود. ولادیمیر ایلیچ از رزا پشتیبانی می کرد. سیاست اپورتونیستی سوسیال دموکرات های آلمان به طرز درخشانی در این جلسه افشاء شده بود.

در این سفر ایلیچ چندین سخنرانی در سوئیس ایراد کرد. در اکتبر لافارگ ها خودکشی کردند. مرگ آنها شوک بزرگی برای ایلیچ بود. ما دیدار خودمان را با آنها بخاطر می آوردیم. ایلیچ می گفت: «اگر آدم نتواند کاری برای حزب انجام دهد، باید بتواند با حقیقت روبرو شده و همانند لافارگ ها بمیرد.» او می خواست بر سر قبرشان بگوید که کار آنهایی حاصل نبوده، که هدفی که آنها دنبال می کرده اند، هدف مارکس بوده، که هم پل و هم لورا بسیار با آن آشنا بوده اند. در آن ایام جنبش توده ای انقلابی در چین اوج می گرفت. ولادیمیر ایلیچ خطا به را نوشت و اینسا آن را ترجمه کرد. به خاطر دارم که هنگام تشییع جنازه او باچه احساسات عمیقی این نطق را از جانب حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه ایراد کرد. شب سال نو بولشویک ها کنفرانس گروه بولشویک در خارج را فرا خواندند. با وجود آنکه زندگی تبعیدی در خارج اعصاب همه را تحت فشار قرار داده بود، ولی کنفرانس حالت نشاط آوری داشت.

اوایل ۱۹۱۲

مقدمات کنفرانس با انرژی زیاد آماده شد. برای برگزاری کنفرانس در پراگ، ولادیمیر ایلیچ با نمک (Nemec)، نماینده چک در دفتر بین الملل سوسیالیست تماس گرفت. مزیت برگزاری آن در پراگ یکی این بود که در آنجا

هیچ مهاجرنشین روس وجود نداشت و دیگر اینکه ایلچ به واسطه مدتی اقامت نزد مودراچک‌ها به هنگام مهاجرت اولش، این شهر را به خوبی می‌شناخت .

دو واقعه در رابطه با کنفرانس پراگ در خاطرمان مانده است (من در خود کنفرانس حاضر نبودم). یکی مشاجره بین ساوا (زوین)، نماینده اکاترینو-سلاو و شاگرد سابق مدرسه لونگک ژونو، و دیوید (شوارتزمن) نماینده و سرگو بود. صورت هیجان زده ساوا در خاطرمان هست. دقیقاً به خاطر ندارم که بحث بر سر چه بود، ولی ساوا يك پلخانوفی بود و پلخانوف در کنفرانس شرکت نکرده بود. او در جواب دعوتنامه برای کنفرانس نوشته بود: «آرایش کنفرانس شما آنچنان یکنواخت است که بهتر است، یعنی به نفع وحدت حزب است که من در آن شرکت نکنم.» او به همین طریق نیز بر روی ساوا کار کرده بود و این يك بارو حیه پلخانوفی در تمام طول کنفرانس اعتراض پشت اعتراض بود که ارائه می‌داد. بعدها، آنطور که می‌دانیم، ساوا به بولشویک‌ها پیوست. دیوید، پلخانوفی دیگر، از بولشویک‌ها پشتیبانی می‌کرد. تا آنجا که به خاطر دارم بحث بر سر این بود که آیا ساوا باید در کنفرانس شرکت کند یا نه. در لونگک ژونو، ساوا همیشه فردی سر حال و استوار بود و این هیجان او باعث تعجب من شده بود.

واقعه دیگر اینکه هنگامی که فیلیپ (کولوشچوگین) و بریندینسکی برای رفتن با ایلچ به کنفرانس به پاریس آمدند و لادیمیر ایلچ به پراگ رفته بود. من بریندینسکی را فقط به اسم و به عنوان فرد مامور امور حمل و نقل می‌شناختم. او در دوینسک زندگی می‌کرد. وظیفه اصلی او رد کردن مطبوعات به سازمان‌ها، و بطور عمده به مسکو بود. فیلیپ شروع به شك کردن به بریندینسکی می‌کند. او پدر و خواهری داشت که در دوینسک زندگی می‌کردند. قبل از رفتن به خارج بدیدن پدرش می‌رود. بریندینسکی در اطاقی در خانه پدر او زندگی می‌کرده، پیرمرد به او هشدار می‌دهد که به بریندینسکی اطمینان نکند. زیرا که او رفتار عجیبی دارد، پارا از گلیم خود فراتر نهاده و بیش از حد پول خرج می‌کند. دو هفته قبل از تشکیل کنفرانس بریندینسکی دستگیر شده و ظرف چند روز آزاد می‌گردد. هنگامی که در بازداشت بسر

می برده چند نفر بدیدن او می روند . این افراد دستگیر می شوند و کسی نمی داند که آنها چه کسانی بوده اند. عبور از مرز عامل سوء ظن دیگری در مغز فیلیپ بوجود می آورد. فیلیپ و بریندینسکی با هم به منزل ما آمدند و من از دیدن آنها بسیار خوشحال شدم، ولی فیلیپ به طرز خاصی دست مرا فشار داده و جوری به من نگاه کرد که نشان می داد می خواهد چیزی درباره بریندینسکی به من بگوید. بعداً در راهرو او موارد سوء ظن خود را برایم گفت و قرار شد که از آنجا بروم و ما بعداً یکدیگر را به بینیم. در این ضمن من می بایست با بریندینسکی صحبت کرده و به حالات و عکس العمل هایش دقیق می شدم، و بعد تصمیم می گرفتیم که چه باید بکنیم.

گفتگوی من با بریندینسکی خیلی عجیب بود . طبق اخباری که از پیاتنیسکی دریافت می کردیم مطبوعات بدون خطر و سانه ای حمل شده و به مسکو تحویل داده شده بود، ولی مسکویی ها شکایت می کردند که چیزی بدستشان نمی رسد. من از بریندینسکی در مورد اینکه نشریات را برای چه کسی و به چه آدرسی می فرستد سؤال کردم، او ناراحت شده و گفت که اصلاً آنها را رد نمی کند زیرا که در حال حاضر این کار خطرناکی است، و آنها را به کارگران آشنای خود می دهد. نام آن کارگراها را از او پرسیدم و او نامها را به طور پراکنده بیان کرده و گفت که آدرس های آنها را به خاطر ندارد. آشکارا دروغ می گفت ، من شروع به پرسیدن درباره شهرهایی که به طور دوره ای به آنها سفر می کرد نموده و جوپای اوضاع يك شهر - گمان می - کنم یاروسلاو - شدم. جواب داد که چون یکبار در آنجا دستگیر شده است نمی تواند به آنجا برود. پرسیدم «به چه جرمی؟» و او جواب داد «به يك جرم جنایی.» من غافلگیر شدم. جواب های او بیشتر و بیشتر مغشوش و درهم می شد. من داستانی جور کرده و به او گفتم که کنفرانس در بریتانی تشکیل شده و ایلچ و زینوویف پاریس را به قصد آنجا ترك گفته اند. بعد با فیلیپ قرار گذاشتم که او و گریگوری شبانه به پراگ حرکت کرده و در یادداشتی که برای بریندینسکی میگذارند بنویسند که به بریتانی رفته اند. آنها این کار را کردند، و بعد من بدیدن برتسف، که متخصص تشخیص جاسوس ها بود رفتم و به او گفتم «واضح است که او يك جاسوس است.» برتسف به گفته های من گوش داده و گفت که

«اورانزد من بفرست.» ولی احتیاجی به این کار نشد. تلگرافی از پیا تیتسکی رسید که در آن از وجود سوء ظن نسبت به بریندینسکی یاد کرده و تصریح کرده بود که باید اورا به دور از کنفرانس نگاه داشت. متعاقب این تلگراف نامه‌ای نیز با ذکر جزئیات رسید. در نتیجه از رفتن بریندینسکی به کنفرانس جلوگیری شد. او هیچگاه به روسیه بازنگشت. حکومت تزاری ویلانی به چهل هزار فرانک در خارج پاریس برایش خریداری نمود.

من از اینکه باعث دورنگاهداشتن يك جاسوس از کنفرانس شده‌بودم به خود می‌بالیدم ولی هیچ نمی‌دانستم که دو جاسوس دیگر در کنفرانس حضور پیدا کرده‌اند - رومان مالینوفسکی و رومانوف (آلیا آلکسینسکی) یکی از شاگردان سابق مدرسه‌کاپری.

کنفرانس پراگ بعد از ۱۹۰۸، اولین کنفرانسی بود که موفق شده بودیم کارگران حزبی در روسیه را در آن شرکت دهیم، و موفق شدیم بطور سیستماتیک مسایل مربوط به کار در روسیه را مورد بحث قرار داده و چهار-چوب مشخصی برای آن تعیین کنیم. قطعه‌نامه‌هایی درباره مسایل مهم و وظایف حزب در آن لحظه، درباره انتخابات دومای چهارم، درباره گروه سوسیال-دموکرات دردوما، درباره مشخصات و فرم‌های تشکیلاتی کار حزبی، درباره وظایف سوسیال دموکرات‌ها در تبلیغات ضد قحطی، درباره موضع نسبت به لایحه بیمه دولتی کارگران قبل ازدوما، و درباره تبلیغ برای عرض حال از کنفرانس گذشت.

دستاورد کنفرانس پراگ، يك خطروشن حزبی درباره مسائل کار در روسیه و رهبری واقعی کار عملی بود. در این دستاورد اهمیت فوق‌العاده‌ای نهفته بود. در آنجا کمیته مرکزی مرکب از لنین، زینوویف، اورژینیکیدزه

Petition Campaign - يك هیاهوی تبلیغاتی، که انحلال طلبان و تروتسکی به پشتیبانی از «عرض حالی» که به وسیله انحلال طلبان سن پترزبورگ ارائه شده بود، در دسامبر ۱۹۱۰ به راه انداخته بودند. قرار بود این عرض حال برای آزادی تشکیل سندیکاهای کارگری، آزادی اجتماعات و اعتصاب، از جانب کارگران به دوما سوم داده شود. این تبلیغ عرض حال موفقیتی در میان توده‌های طبقه کارگر نداشت.

(سرگو)، شوارتزمن (دیوید)، گولوشجو کین (فیلیپ)، اسپانداریان^۱ و مالیئوفسکی انتخاب شدند. کاندیداهایی نیز انتخاب شدند تا در صورتی که کسی از اعضای اصلی دستگیر شد بجای او قرار گیرند. کمی بعد از کنفرانس استالین و بلوستوتسکی (یکی از شاگردان مدرسه لونگک ژونو) به عضویت کمیته مرکزی درآمدند. در کمیته مرکزی وحدتی به وجود آمده بود که بدون آن ادامه کار در چنان روزهای سختی غیر ممکن بود. بدون شك کنفرانس گام بزرگی در متوقف نمودن از هم پاشیدگی کار در روسیه بود. با وجود آنکه کینه‌ورزی‌های ننگین از حلال‌طلبان و تروتسکی، و دیپلوماسی پلخانوف و بوندیست‌ها يك تودهنی محکم و يك افشاگری وسیع را طلب می‌کرد،

۱- سون اسپانداریان نماینده باکو بود. بعد از کنفرانس که ایللیچ به برلن رفته بود، سون، که او هم در آنجا بود، ایللیچ را به يك دوست خانوادگی خود به نام ووسکی جونیسیمان، که انواع کمک‌ها را به حزب کرده بود، معرفی نموده و قرار شده بود که مکاتبات با روسیه از طریق او انجام بگیرد. وضع سون خیلی به طول نیا نجامید، خبر رسید که او آخر آوریل دستگیر شده است. پدرسورن در پاریس زندگی می‌کرد. من و ایللیچ برای اطلاع از جزئیات چگونگی دستگیری پسرش به دیدنش رفتیم.

پدرسورن، پیر مرد مریض و بینوائی بود که به تنهایی زندگی می‌کرد. او حتی به اندازه پرداخت اجاره منزلش نیز پول نداشت و حافظه‌اش نیز شدیداً خراب بود. نامه می‌نوشت ولی فراموش می‌کرد در روی پاکت آدرس را بنویسد. ایللیچ به شدت برای پیر مرد بیچاره متأثر بود. اخبار رسیده از باکو هیچ خوش آیند نبود. سون وضع بسیار بدی در زندان داشت و هیچکس نبود که کمی از او توجه کند. وقتی به خانه بازگشتیم، ایللیچ فوراً نامه‌ای به ووسکی نوشته و از او تقاضا کرد که کاری برای این پدرو پسر بکند. در آن نامه نوشت: «پیر مرد در وضع غم انگیزی بسر می‌برد، که باید بگویم وضع بسیار سخت و بدی است. ما مبلغ ناچیزی به او قرض دادیم ولی با این وجود تصمیم گرفتیم برای شما نیز نامه‌ای بنویسم. شما احتمالاً آشنایان و دوستان اسپانداریان را در باکو و پاریس میشناسید. آیا شما کسی را در باکو میشناسید که بشود برایش نامه‌ای درباره سون نوشته و ضمن آن از او خواست که از سون مواظبت کند؛ چنانچه شما آشنایان مشترکی داشته باشید، بسیار مهم است که از پدرو اوهم مواظبت شود، من اطمینان دارم که شما آنچه بتوانید برای هر دوی آنها انجام داده و چند خطی درباره آن برای من خواهید نوشت.» ن. ک.

ولی این جدل‌ها زیاد کنفرانس را بخود مشغول نموده، و عمده توجه به کار در روسیه معطوف شده بود. عضویت مالیونفسکی در کمیته مرکزی، و آگاهی پلیس از ملاقات کمیته مرکزی با نمایندگان دوماي سوم، پو لتنایف و شورکانوف، بعد از کنفرانس در لایپزیک (بعداً معلوم شد که شورکانوف نیز جاسوس پلیس بوده است) - هیچکدام باعث صدمه‌های بزرگ نشد. بدون شك، جاسوس‌ها باعث به‌خطر افتادن افراد حزبی و تضعیف تشکیلات شده بودند، ولی پلیس از ممانعت از اوج‌گیری جنبش طبقه کارگر عاجز بود. از طرف دیگر سیاست برنامه ریزی صحیح، جنبش را در کانال درستی هدایت کرده و باعث رشد مداوم نیروهای جدید می‌شد.

ولادیمیر ایلیچ پس از رفتن به لایپزیک برای ملاقات پو لتنایف و شورکانوف به منظور باز پس گرفتن پولی که نزد «امانت داران» به امانت گذاشته شده بود و اکنون بیش از هر موقع دیگر بوجودش احتیاج بود، به برلن رفته بود. در همین اوقات شوتمن برای دیدن ما به پاریس آمد. آن اواخر او در فنلاند بکار پرداخته بود. کنفرانس پراگ در قطعنامه‌ای سیاست حکومت تزاری و دوماي سوم را نسبت به فنلاند شدیداً محکوم نموده، و هدف مشترک کارگران فنلاند و روسیه را در مبارزه بر علیه تزاریسیم و بورژوازی ضد انقلاب در روسیه مورد تاکید قرار داده بود. در آن ایام، سازمان ما بطور غیرقانونی در فنلاند فعالیت می‌کرد. کار در میان ملوانان ناوگان بالتیک پیش رفته بود، و شوتمن آمده بود اطلاع دهد که همه چیز برای شورش در فنلاند آماده است. سازمان غیرقانونی که در میان سربازان روس کار می‌کرد برای عمل آماده بود (آنها تصرف اسویبورگ و دژهای کرونشتات را در نظر داشتند). ایلیچ هنوز نیامده بود. پس از بازگشت شوتمن را درباره آن سازمان، که اصل وجودش جالب بود، بزیر سؤال کشید (راجا، ووروبیوف و کوكودر آن فعالیت می‌کردند). ولی خاطر نشان کرد که چنین عملی در آن لحظه مصلحت نیست. در پشتیبانی کارگران سن پترزبورگ از این شورش در آن زمان تردید وجود داشت. بهرجهت، اوضاع هیچگاه به مرحله قیام نرسید. سازمان کشف شده و یک دستگیری دسته جمعی انجام گرفت. پنجاه و دو نفر بجرم توطئه برای قیام به محاکمه کشیده شدند. البته، تا قیام راه زیادی در

پیش بود، ولی تیراندازی در معادن طلای لنا در اواسط آوریل، واعتصاب‌های وسیع اعتراضی، نشان دهنده وسعت رشد پرولتاریا در سال‌های اخیر بود. نشان می‌داد که آنها هیچ چیز را فراموش نکرده‌اند، که جنبش در حال صعود به مرحله عالی تری است، و که شرایط کاملاً جدیدی برای کار بوجود آمده است.

ایلیچ آدم‌دیگری شده بود. اعصابش محکم‌تر شده، به افکارش تمرکز بیشتری داده، و ذهنش را بیشتر متوجه اهداف جنبش طبقه کارگر روسیه می‌کرد. می‌توان گفت که احساساتش به بهترین وجهی در مقاله‌اش در باره هرترزن که اواسط ماه مه به رشته تحریر درآمد منعکس شده بود. در آن مقاله آنقدر از ایلیچ و از تب و تاب ایلیچ دیده می‌شد، که انسان را شدیداً تحت تأثیر قرارداداده و به تحرك وا می‌داشت.

او چنین نوشته بود: «در یاد بود هرترزن، ماسه نسل را، سه طبقه را که در انقلاب روسیه فعالیت داشتند، به روشنی مشاهده می‌کنیم. ابتدا - نجباء و مالکان، دسامبريست‌ها و هرترزن. حلقه این انقلابیون بسیار کوچک بود. آنها بشدت از مردم بدور افتاده بودند، ولی کارشان بیهوده نبود. دسامبريست‌ها هرترزن را بیدار کردند، و هرترزن شروع به تبلیغات انقلابی نمود.

«این تبلیغات توسط مردم معمولی که با چرنیشفسکی شروع و به قهرمانان نارودنایا ولیا ختم می‌شود، دنبال گشته، استحکام یافته و آبدیده شد. دایره مبارزان وسعت یافته و تماسشان با مردم نزدیکتر شد. هرترزن از آنان به عنوان «سکانداران طوفان قریب الوقوع» یاد می‌کرد. ولی، این هنوز طوفان نبود.

«طوفان، جنبش خود توده‌هاست. پرولتاریا، تنها طبقه تا به آخر انقلابی، در راس توده‌ها به پا خواست و برای اولین بار میلیون‌ها دهقان را به مبارزه انقلابی کشاند. اولین حمله این طوفان در سال ۱۹۰۵ به وقوع پیوست. حمله بعدی در جلوی چشمان ما شروع به برخاستن خواهد کرد.» (مجموعه آثار، جلد ۱۸، ص ۱۵-۱۴).

فقط چند ماه قبل از این، ولادیمیر ایلیچ به آنا ایلینیچنا که تازه به پاریس آمده بود گفته بود: «نمی‌دانم آنقدر زنده خواهم ماند که اوج بعدی این

جریان‌ها را به چشم بینم یا نه» و اکنون او مقدمه طوفان را، جنبش خودتوده‌ها را، با تمام وجودش احساس می‌کرد.

هنگامی که اولین شماره پراودا بیرون آمد، ما برای نقل مکان به کراکو آماده می‌شدیم. کراکو از بسیاری جهات راحت‌تر از پاریس بود. با در نظر گرفتن پلیس نیز آنجا مناسب‌تر بود. پلیس فرانسه از نزدیک با پلیس روسیه همکاری می‌کرد، در حالی که پلیس لهستان به پلیس روسیه خصومت می‌ورزید، همان‌گونه که بطور کلی با حکومت روس خصومت داشت. در کراکو می‌توانستیم مطمئن باشیم که نامه‌هایمان پنهانی باز نشده و نسبت به آمدن افراد جدید جاسوسی صورت نمی‌گیرد. مزیت دیگر آنجا، نزدیکی به مرز روسیه بود. افراد غالباً می‌توانستند از آن عبور کنند. پست به مقصد روسیه نگهداشته نمی‌شد. ما با عجله مهابی رفتن می‌شدیم. ولادیمیر ایلیچ بشاش بود و بیشتر از حد معمول نسبت به رفقای که در پاریس می‌ماندند ابراز نگرانی می‌کرد. منزل ما با رفت و آمد مداوم شلوغ شده بود.

یادم می‌آید که کورناتوفسکی هم آمده بود. ما کورناتوفسکی را از هنگام تبعید سیبری در شوشنسکویه می‌شناختیم. این سومین دوره تبعید او بود. او از دانشگاه زوریخ فارغ‌التحصیل شده بود، شغلش مهندسی شیمی بوده و در یک کارخانه تصفیه شکر در مینوسنسک کار می‌کرد. در بازگشت به روسیه دوباره در تفلیس دستگیر شده بود. او دو سال در قلعه هتخ زندانی کشیده و سپس به یاکوتسک تبعید شده بود. در طول راه با «ماجرای رومانوف»^۱ رابطه پیدا کرده و در سال ۱۹۰۴ به دوازده سال زندان با اعمال شاقه محکوم شده

1 - Romanov affair حمله به تبعیدی‌های منطقه یاکوتسک در ۱۹۰۴ که به خاطر اعتراض آنها به شقاوت‌ها و بدرفتاری‌هایی که نسبت به تبعیدی‌های سیاسی اعمال می‌شد به دستور مقامات مسؤل صورت گرفته بود. در ۱۸ فوریه آنها در خانه یک یاکوت بنام رومانوف موضع می‌گیرند. دزلی تیراندازی‌ها یک تبعیدی به نام ماتلاخوف کشته و سه نفر دیگر زخمی می‌شوند، دوسر باز نیز کشته می‌شوند. در هفتم مارس «رومانوفی‌ها» خود را تسلیم می‌کنند. شرکت‌کنندگان در اعتراض به وسیله دادگاه یاکوتسک محاکمه می‌شوند. هر یک از پنجاه و پنج نفر آنها به دوازده سال زندان با اعمال شاقه محکوم می‌شوند.

بود. در ۱۹۰۵ عفو شده، «جمهوری چیتا»^۱ را تشکیل داده، به وسیله مئر
زا کوملسکی دستگیر شده^۲ و به ژنرال رنن کامپف تحویل داده شده بود. او
محکوم به مرگ شده و با ترن برای تماشای تیرباران انقلابیون برده شده
بود. بعداً محکومیتش به تبعید برای ابد تقلیل پیدا کرده بود. کورناتوفسکی
در ۱۹۰۶ موفق شده بود از نرچینسک به ژاپن فرار کند. سپس به استرالیا
رفته و دوران بسیار سختی را در آنجا گذرانده بود. مدتی به عنوان چوب بر
کار کرده بود، در حین کار سرما خورده و دچار التهاب شده و واقعاً رو به -
مرگ رفته بود. به سختی توانسته بود خود را به پاریس برساند.

زندگی پر مشقت اثراتش را به روی او گذاشته بود. پس از ورود او
در پائیز ۱۹۱۰، من و ایلچ در بیمارستان بدیدنش رفتیم. او از سر دردهای
وحشتناک رنج بسیار می برد. اکاترنیا اکولوا با دختر کوچکش ایرینا، که با
خط بچگانه اش برای او که نیمه کر بود یادداشت می نوشت، بدیدنش می -
رفت. او کمی بهبود پیدا کرد، سپس با تسلیم طلبان جور شده و شروع به صحبت
به شیوه آنان نمود. پس از آن دوستی ما کمی به سردی گرائید. در پائیز
۱۹۱۱ بدیدن او رفتیم - در اطاق کوچکی در بولوار مونپارناس زندگی
می کرد. برایش مقداری از روزنامه های خودمان را بردم و درباره مدرسه
لئونگ ژونو برایش صحبت کردم. او بدون تردید از خط کمیته مرکزی
بشتیانی می کرد. ایلچ خیلی خوشحال شده و مرتباً به ملاقات او می رفت.
کورناتوفسکی با دیدن بسته بندی کردن اسبابها و فعالیت شادمانه مادرم
گفت: «بعضی آدمها عجب انرژی دارند.» در پائیز ۱۹۱۲ که ما دیگر در

1-The Chita or Trans Baltic Republic دوره ای در اواخر ۱۹۰۵

که در چیتا قدرت با کمک سر بازانی که از جنگ روس و چین در منچوری بازگشته
بودند بدست کارگران راه آهن افتاده بود. یک نیروی سرکوبگر به سرکردگی
ژنرال رنن کامپف به چیتا رفته و در ۲۱ ژانویه جنبش را در خون خود غرق کرد.
ن. ک.

2-General Meller Zakomlsky. بخاطر مأموریت های سرکوب -

گزاره اش به منطقه بالتیک و سیبری در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ مشهور شده
بود.

ورشو بودیم، کورنا توفسکی، بدرود حیات گفت.
ما آپارتمانمان را بصورت مبله به یک لهستانی واگذار کردیم. او مرتباً
از ایلیچ درباره مسایل خانه سوال می کرد: قیمت غاز چگونه است؟ گوشت
گوساله چند است؟ ایلیچ حیران شده بود: «غاز؟ گوساله؟» او خیلی بندرت
به مسایل خانه داری دخالت می کرد، و من هم کمک چندانی در جواب دادن
به این سؤالها نبودم، زیرا که ما در تمام طول اقامتمان در پاریس هرگز
گوشت غاز یا گوساله نخورده بودیم. من می توانستم در باره گوشت
اسب و کاهو برای این لهستانی توضیح بدم، ولی او علاقه ای به دانستن
آنها نداشت.

آن روزها، افراد ما در پاریس به شدت علاقمند به رفتن به روسیه
بودند. اینسا، ساماروف و دیگران در حال تهیه مقدمات برای رفتن به -
آنجا بودند. و ما، ما تصمیم گرفته بودیم فعلاً کمی به روسیه نزدیکتر شویم.

کراکو

۱۹۱۴ - ۱۹۱۲

زندگی مهاجران سیاسی در کراکوشباهتی به زندگی آنان در پاریس
یا سویس نداشت. در حقیقت، چیزی در حد نیمه مهاجری بود. عملاً، مهم-
ترین علاقه ما در زندگی مسئله کار در روسیه بود. تماس با روسیه به سرعت
برقرار شد. روزنامه‌ها از سن پترزبورگ در طول دو یا سه روز به آنجا
می رسید. در آن روزها پروادا در روسیه چاپ می شد. ولادیمیر ایلیچ به
گورکی می نوشت: «و در روسیه یک طغیان انقلابی در جریان است، نه یک
طغیان معمولی، بلکه دقیقاً نوع انقلابی آن. ما بالاخره موفق به ایجاد روزنامه
پروادا شدیم - در ضمن باید از کنفرانس اخیر (ژانویه) ممنون باشیم که
احمق‌ها برایش پارس می کنند.» (مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۲۶) نزدیکترین
تماس‌های ممکن با پروادا برقرار شده بود. ایلیچ تقریباً هر روز برای آن

مقاله می نوشت، نامه می فرستاد، کارهایش را دنبال می کرد و کسانی را که می توانستند چیزی برایش تهیه کنند پیدا می کرد. گورکی را تشویق به نوشتن برای آن می نمود. زینوویف و لبلینا نیز مرتباً برایش مطلب می نوشتند و این يك مطالب جالب خارجی برایش جمع آوری می نمود. يك چنین همکاری مرتبی از سویس یا پاریس غیرممکن بود. مکاتبه با روسیه نیز به سرعت برقرار شد. رفقای کراکو این کار را با رعایت نهایت مخفی کاری آموختند. زنان دهقانی که از روسیه به بازار روز در لهستان می آمدند در ازای مقدار کمی پول نامه ها را با خود برده و در روسیه پست می کردند. این کار توجه پلیس را چندان بخود جلب نمی کرد. حدود چهار هزار مهاجر لهستانی از روسیه در کراکو زندگی می کردند.

بهنگام ورودمان به وسیله رفیق باگوکی، يك مهاجر سیاسی لهستانی استقبال شدیم، او فوراً ما را زیر بال خود گرفته و در تمام کارهای روزمره و مخفی کاری کمک کرد. او چگونگی بکار بردن پالوپاسکی (اجازه عبور مخصوص که برای ساکنین محلی و رفت و آمد آنها از مرز صادر می شد) را بما آموخت. این پالوپاسکی هزینه بسیار مختصری برمی داشت و مهم این بود که کار رفقای غیرقانونی ما را که با آنها رفت و آمد می کردند بسیار آسان می کرد. ما تعداد زیادی از رفقا را به وسیله پالوپاسکی از مرز رد می کردیم. واروارا یا کوفلوا یکی از آنها بود. او از تبعید سبیری که در آنجا مبتلا به مرض سل شده بود فرار کرده و برای درمان و دیدن برادرش به آلمان رفته بود. او از طریق کراکو و با قرار مکاتبه و کار به روسیه بازگشته و از مرز بسلامتی گذشت. تنها همین او آخر بود که من اطلاع پیدا کردم که هنگام عبور از مرز توجه ژاندارم ها را به خاطر چمدان بزرگی که با خود حمل می کرده جلب نموده. آنها می خواستند بدانند که آیا او به مقصدی که در بلیطش ذکر شده می رود یا خیر. درشکه چی او را از این مساله آگاه کرده و در ازای انعام مختصری يك بلیط برای ورشو در اختیارش می گذارد و او بدون حادثه ای به مسافرتش ادامه می دهد. یکبار ما استالین را به وسیله پالوپاسکی به آن طرف مرز

فرستادیم. مسأله مهم ادای سریع کلمه لهستانی یستم (Jestem) - «حاضر» - بهنگام خواندن نام صاحب اجازه عبور بر سر مرز بود. آموختن این جمله کوچک را به رفقا بخاطر دارم. بزودی این عبور غیر قانونی از مرز را بخوبی سازمان دادیم. در قسمت روسیه قرار ملاقات مخفی از طریق کرپلنکو که در لوبلین و نه چندان دور از مرز زندگی می کرد انجام می پذیرفت. برای قاچاق مطبوعات نیز ما از همین امکانات استفاده می کردیم. پلیس کراکوهیچ آزاری برای ماندن و نامه ها و بسته های پستی مان بازبینی نمی شد. بطور کلی می شود گفت که آنها هیچ تماسی با پلیس روسیه نداشتند. یک بار شومکین، یک کارگر مسکویی برای دریافت مطبوعات که قصد داشتیم بوسیله یک جلیقه به داخل روسیه قاچاق کنیم، به نزد ما آمده بود. او در تکنیک های مخفی کاری تبحر خاصی داشت و عادت داشت که در حالی که کلاهش را تا روی چشمانش پائین کشیده بود در خیابان راه برود. ما به محل ملاقات رفته و او را به همراه خود بردیم. ولی او بخاطر مسایل امنیتی از ما فاصله گرفت و با حفظ مسافتی از پشت ما می آمد. او آنچنان آشکارا قیافه مشکوکی داشت که توجه پلیس کراکورا بخود جلب نمود. روز بعد یک افسر پلیس بخانه ما مراجعه کرده و پرسید که آیا ما این مرد را می شناسیم و آیا حاضریم ضمانت او را بکنیم، و ما جواب دادیم که اینکار را می کنیم. با تمام اینها شومکین در بردن نشریات اصرار می ورزید، و با وجود آنکه ما کوشش کردیم او را از این کار منصرف کنیم، او آنها را به سلامتی از مرز رد کرد.

ما در تابستان به کراکو رفته بودیم و با گوکی ما را اندر داد که بهتر است در محله خارج شهر زوای زینس جایی را اجاره کنیم. جای بسیار گل آلودی بود ولی سه وستولا که حمام های دلچسبی داشت کاملاً نزدیک بوده و در پنج کیلومتری آن جنگل وسیع و زیبای لاس ولسکی قرار داشت که ایلچ و من اغلب اوقات بسا دو چرخه به آنجا می رفتیم. پائیز، با با گوکی و زینوویف ها به قسمت نوساز نقل مکان کردیم.

ایلچ از کراکو خیلی خوشش می آمد، زیرا که او را به یاد روسیه می انداخت. محیط جدید و عدم مشاجرات مهاجری اعصابش را آرامش می-

بخشید. ایللیج زندگی کارگران و فقرای کراکو را به دقت نظاره می کرد. من هم کراکو را دوست داشتم. من قبلاهم از سن دوتاینج سالگی در لهستان زندگی کرده بودم و هنوز خاطراتی را از آن دوره بیاد داشتم. از سرسراهای چوبین آنجاخوشم می آمد زیرا که مرا بیاد روزهایی می انداخت که در پای پلکان آنها با بچه های لهستانی و یهودی بازی می کردم؛ باغچه های کوچک آنجا - اوگروودکی - را که در آنها شیرترش و سیب زمینی می فروختند دوست داشتم. مادرم نیز به یاد روزگار جوانیش می افتاد. و اما ایللیج خوشحال بود که بالاخره از پاریس فرار کرده است. حرف های بامزه می پراند و از شیرترش و لیکور قوی لهستانی تمجید می کرد.

لیلینا از همه ما بیشتر لهستانی می دانست. من خیلی کم با آن آشنایی داشتم، کمی آنرا از دوران بچگی ام بیاد می آوردم و کمی هم هنگام اقامت در سیبری و اوفا آنرا آموخته بودم، و حالا مجبور بودم برای کارهای روزمره زندگی آنرا بکار ببرم. خانه داری در آنجا به مراتب مشکل تر از پاریس بود. گاز وجود نداشت و می بایستی در آشپزخانه چوب آتش کنیم. سعی کردم مثل پاریس از قصابی گوشت بی استخوان بخرم، ولی قصاب نگاهی بمن انداخته و گفت: «خداوند گاو را با استخوان خلق کرده، آنوقت چگونه من می توانم گوشت را بدون استخوان به شما بفروشم؟» مجبور بودیم نان برای روزهای دوشنبه ذخیره کنیم، زیرا که دوشنبه ها نانواها هنوز در حالت خماری بوده و نانوائی ها بسته بودند. آدم باید چانه زدن بلد می بود. هم مغازه های لهستانی بودند و هم مغازه های یهودی. انسان می توانست همه چیز را از مغازه های یهودی ها به نصف قیمت بخرد، ولی می بایست چانه می زد، و انمود به رفتن می کرد، دوباره باز می گشت و الی آخر. این همه، اتلاف وقت حیرت آوری بود.

یهودی ها در قسمت جدایی از شهر زندگی کرده و بطرز متفاوتی لباس می پوشیدند. در اطاق های انتظار درمانگاه بیمارستان ها، مریض ها خیلی جدی درباره اینکه آیا يك بچه یهودی مانند يك بچه لهستانی است یا نه، و اینکه آیا نفرین شده است یا نه بحث می کردند. پسر بچه کوچکی آنجا نشسته و به همه آنها گوش می داد. کشیش های کاتولیک در کراکو قدرت

بی حد و حصری داشتند. آنها به قربانیان آتش سوزی‌ها، پیرزن‌ها و یتیمان کمک می‌کردند. راهب‌ها برای خدمتکاران کار پیدا کرده و از حقوق آنها دفاع می‌کردند، و خدمات کلیسا تنها تفریحی بود که مردمان بدبخت و ناآگاه می‌توانستند از آن استفاده کنند. آداب و سنن فئودالی هنوز در گالیسیا رواج داشت و کلیسای کاتولیک آنها را زنده نگاه داشته بود. مثلاً خانمی برای استخدام خدمتکاری به بازار می‌آمد؛ یک دوجین زن دهقان که برای خدمتکاری به شهر آمده بودند بدوران خانم حلقه زده و دست‌های او را می‌بوسیدند. دادن انعام در همه جا رایج بود. به هنگام دریافت انعام، نجاریا درشکه‌چی به زانو افتاده و تاروی زمین خم می‌شدند، ولی در عین حال نفرت از ارباب‌ها قویاً در دل توده‌ها خانه داشت. پرستاری که زینوویف‌ها برای پسر کوچکشان استخدام کرده بودند هر روز صبح به کلیسا می‌رفت و از شدت روزه داری و دعاخوانی رنگ زردی پیدا کرده بود. با وجود این یک بار که من با او وارد گفتگو شدم به تلخی به من گفت که تا چه حد از ارباب‌ها متنفر است. او سه سال برای زن یک افسر خدمت کرده بود. آن زن همانند تمام زنان نجیب زاده، تا ساعت یازده می‌خواهید قهوه‌اش را در رختخواب می‌خورد و خدمتکار را مجبور می‌کرد که لباس تنش کرده و جوراب‌هایش را بالا بکشد. این پرستار مذهبی فناتیک می‌گفت که اگر انقلابی به وقوع بپیوندد، او اولین کسی خواهد بود که با چنگال به چنگک نجبا خواهد رفت. فقر و فلاکت دهقانان و فقرا در هر گوشه‌ای آشکار بود و حتی از آنچه که ما در روسیه داشتیم نیز به مراتب بدتر بود.

در کراکوف و لادیمیرایللیچ با گانی یکی، که در کنگره‌های دوم، استکهلم و لندن نماینده حزب سوسیال دموکرات لهستان و لیتوانی بود آشنا شد. او از طرف کمیته مرکزی به نمایندگی فرستاده شده بود. ولادیمیرایللیچ از طریق گانی یکی و دیگر رفقای لهستانی از جزئیات چگونگی انشعاب در میان سوسیال دموکرات‌های لهستان آگاهی پیدا کرد. کمیته مرکزی شروع به تبلیغات بر علیه کمیته ورشو، که از طرف کل تشکیلات ورشو پشتیبانی می‌شد کرده بود. کمیته ورشو خواستار یک سیاست مشخص و یک موضع قاطع از طرف کمیته مرکزی نسبت به ماجراهای داخلی حزب سوسیال دموکرات

کارگری روسیه شده بود. کمیته مرکزی، کمیته ورشو را منحل نموده و شروع به پخش این اتهام کرده بود که این کمیته با پلیس مخفی در ارتباط است. ولادیمیر ایلیچ از کمیته ورشو (با چنانکه خودشان آنرا می نامیدند رزلاموسی) طرفداری می کرد. او به پشتیبانی از آن مقاله نوشت و نامه اعتراض آمیزی نیز به دفتر مرکزی سوسیالیستها فرستاد. کمیته ورشو از نزدیک با توده های ورشو و دیگر مراکز کارگری در تماس بود. ولادیمیر ایلیچ اصلا معتقد نبود که آنها برای منافع خارجی می جنگند، بلکه هدف آنها را کاملا در جهت مبارزه عمومی داخل حزبی که در آن لحظه به مرحله حادی رسیده بود می دانست. در نتیجه ولادیمیر ایلیچ نمی توانست فقط به صورت یک ناظر باقی بماند. ولی با این وجود مسایل مربوط به روسیه بیشتر از هر چیزی توجه او را به خود معطوف کرده بود.

سافاروف و اینسا، رفقای نزدیک لنین، برای ترتیب دادن تبلیغات انتخاباتی از پاریس به سن پترزبورگ رفتند. آنها با پاسپورت افراد دیگری مسافرت می کردند. هنگامی که ما هنوز در زوای زینس بودیم، اینسا به دیدنمان آمد، او دوروز نزد ما ماند و ما درباره تمام جزئیات کار با او صحبت کرده و تمام آدرس ها و تماس ها را در اختیارش گذاشتیم. او ایلیچ درباره تمام نقشه کار با هم بحث کردند. اینسا قرار بود که بر سر راهش با کریلنکو - که در لوبلین، نه چندان دور از مرز گالیسیان زندگی می کرد - به خاطر سازمان دادن عبور از مرز رفقایی که در حال سفر به کراکو بودند ملاقات کند. اینسا و سافاروف گزارشات جدیدی از چگونگی جریان کارها در سن پترزبورگ برایمان می فرستادند. آنها تماس های زیادی برقرار کرده و مقدار زیادی در جهت آشنا ساختن کارگران با قطعنامه های کنفرانس پراگ و وظایفی که در مقابل حزب قرار داشت فعالیت نموده و مقرر کارشان را در منطقه ناروا برقرار کرده بودند. کمیته سن پترزبورگ دوباره برقرار شده و در نتیجه دفتر منطقه ای شمالی نیز شکل گرفته بود، و اعضایش به غیر از اینسا و سافاروف عبارت بودند از شوتمن و رفقایش راجا و پراودین. مبارزه تند و تیزی بر علیه انحلال طلبان در سن پترزبورگ در جریان بود. فعالیت های دفتری منطقه ای شمالی زمینه را برای انتخاب یک کارگر بولشویک راه آهن به نام بادایف

برای نمایندگی سن پترزبورگ آماده کرده بود. انحلال طلبان نفوذ خود را در میان کارگران سن پترزبورگ از دست می دادند. کارگران مشاهده می کردند که انحلال طلبان بجای درگیر شدن در يك مبارزه انقلابی، راه فرم را درپیش گرفته و درحقیقت يك سیاست کارگری لیبرالی را دنبال می کنند. يك مبارزه آشتی ناپذیر می بایست بر علیه انحلال طلبان آغاز می شد. بهمین دلیل ولادیمیر ایلیچ از اینکه پراودا در ابتدا مصرانه پولیک های او را با انحلال طلبان از مقاله هایش حذف می کرد بشدت ناراحت بود. او نامه های خشم آگینی برای پراودا می نوشت. فقط بتدریج بود که پراودا نیز در این مبارزه داخل شد.

روز يك شنبه ۱۶ سپتامبر، برای انتخابات مجلس کارگران در سن پترزبورگ تعیین شده بود. پلیس نیز خود را برای انتخابات آماده کرده بود، اینسا و سافاروف در روز چهاردهم دستگیر شده بودند، ولی پلیس هنوز نمی دانست که استالین، که از تبعید فرار کرده بود، در روز دوازدهم وارد شده است. انتخابات مجلس کارگران با موفقیت هرچه تمامتر برگزار شده بود. حتی يك کاندیدای دست راستی نیز انتخاب نشده و همه جا قطعنامه هایی با ماهیت سیاسی گذرانده شده بود.

سرتاسر اکتبر انتخابات تمام توجه را بخود جلب کرده بود. بطور سنتی و از روی نا آگاهی، توده های کارگر بعضی از قسمت ها هیچ علاقه ای به انتخابات نشان نداده و هیچ اهمیتی برایش قایل نبودند و از همین رو به تبلیغات وسیعی احتیاج بود. با اینهمه در همه جا کارگران سوسیال دموکرات ها را انتخاب کردند. انتخابات همه مناطق بزرگ کارگری به پیروزی بولشویک ها منتهی شد. کارگران حزبی انتخاب شدند که در میان طبقه کارگر از پرستیژ بسیاری برخوردار بودند. شش بولشویک و هفت منشویک به دوما راه یافتند، ولی شش بولشویک نماینده يك میلیون کارگر بودند، در حالی که هفت منشویک فقط نماینده کمتر از دو بیست و پنج هزار نفر بودند. دیگر اینکه، گروه بولشویک ها نشان داد که بهتر متشکل شده و انسجام یافته است. در روز ۱۸ اکتبر گشایش دوما با تظاهرات و اعتصابات کارگری توأم شد. هر چند که اخیراً روابط بولشویک ها و منشویک ها در داخل حزب بسیار تیره

شده بود، ولی نمایندگان آنها در دوما می‌بایست با هم همکاری می‌کردند. در ماه ژانویه کنفرانس پراگ برگزار شد. این کنفرانس نقش مهمی در سازماندهی نیروهای بولشویک داشت.

يك باصطلاح کنفرانس حزبی که بوسیله تروتسکی سازمان یافته بود در اوت ۱۹۱۲ در وین تشکیل شد. هدف این کنفرانس وحدت همه نیروهای سوسیال دموکراتیک بود، ولی از این حقیقت که راههای انحلال طلبان و بولشویک‌ها شدیداً از هم جدا شده و طرزکار انحلال طلبان عمیقاً با خط حزب در تناقض بود، چشم پوشی شده بود. و پیروی است‌ها نیز به کنفرانس دعوت شده بودند. همانطور که انتظار میرفت، ماهیت کنفرانس کاملاً انحلال طلبانه بود. بولشویک‌های طرفدار کمیته مرکزی در آن شرکت نکردند، و حتی منشویک‌های پلخانوفی و آشتی‌طلبان بولشویک نیز که در اطراف روزنامه پلخانوف بنام زاپارتیو (برای حزب) که در خارج بچاپ می‌رسید گردآمده بودند از شرکت در آن خودداری کردند. لهستانی‌ها نیز در آن شرکت نکردند، و آلکسینسکی که نمایندگی گروه و پیروی در کنفرانس شرکت کرده بود، ضعف ترکیبی آنرا خاطر نشان نموده بود. اکثریت بزرگ نمایندگان کنفرانس را کسانی تشکیل می‌دادند که در خارج از کشور زندگی می‌کردند، و وقفازی به نمایندگی از طرف دفتر منطقه‌ای قفقاز در آن شرکت کرده بودند، و در مجموع تمام نمایندگان از جانب تعداد محدودی انتخاب شده بودند. قطعنامه‌های کنفرانس جوهر و عصاره انحلال طلبی بود. شعار جمهوری دموکراتیک از مواضع انتخاباتی بدور انداخته شده و شعار «تجدید نظر در قوانین ارضی دومای سوم» جایگزین «مصادره املاک زمین‌داران» شده بود.

بوریس گلدمن (گورف)، یکی از سخنرانان اصلی، گفت که حزب قدیمی دیگر وجود نداشته و این کنفرانس باید به‌عنوان يك «افتتاحیه» شمرده شود. حتی آلکسینسکی به این حرف اعتراض کرد. این وحدت‌اوت یا آنطور که نامیده می‌شدزد و بند اوت، بر علیه کمیته مرکزی موضع گرفته و سعی کرد که تصمیمات کنفرانس پراگ را بی‌اعتبار سازد. زیر پوشش وحدت همه نیروهای سوسیال دموکراتیک، اتحادیه‌ای برضد بولشویک‌ها

بوجود آمد.

در همین ضمن جنبش کارگران در روسیه رشد می کرد و این مسأله به وسیله انتخابات به اثبات رسید.

کمی بعد از انتخابات مورانوف بملاقات ما آمد. او از مرز بطور غیر قانونی رد شده بود. ایللیچ حیرت زده شده و به مورانوف می گفت: «اگر دستگیر شده بودی چه فاجعه ای به پا می شد. تو به عنوان يك نماینده دوما از مصونیت پارلمانی برخوردار می شدی و هیچ اشکالی نداشت اگر بطور قانونی سفر می کردی. ولی باین ترتیب ممکن بود افتضاحی به وجود آید.» مورانوف چیزهای جالبی درباره انتخابات درخارکوف، درباره کارهای حزبی اش، درباره اینکه چگونه توسط همسرش اعلامیه پخش کرده و او چگونه با آنها به بازار رفته و غیره و غیره برایمان تعریف کرد. مورانوف آنچنان در تکنیک های مخفی کاری ورزیده بود که مصونیت پارلمانی برایش هیچ معنایی نداشت. ایللیچ در باره کارهای آینده او در دوما با او صحبت کرده و تشویقش کرد تا هر چه ممکن است زودتر باز گردد. نتیجتاً پس از آن نمایندگان دوما بصورت علنی مسافرت می کردند.

اولین کنفرانس با نماینده ها در آخر دسامبر و اوایل ژانویه برگزار شد. اولین کسی که وارد شد مالینوفسکی بود، او بسیار هیجان زده می نمود و در ابتدا اثر چندان خوبی به روی من نگذاشت. من چشمهایش، و رفتار بسیار آزادانه اش را که آشکارا متظاهرانه بود دوست نداشتم، ولی این اثر پس از گفتگوی جدی ما با او در باره کار از بین رفت. بعد پتروفسکی و بادایف نمایندگان دوما رسیده و درباره اولین ماه کارشان در دوما در میان توده ها صحبت کردند. من می توانم بادایف را در حالی که در میان دری ایستاده و کلاهش را به اطراف تکان می داد و می گفت: «می دانی، توده ها در این چند چند سال اخیر خیلی رشد کرده اند» ببینم. مالینوفسکی این احساس را به انسان القاء می کرد که آدم خیلی فهمیده و کارگر بسیار با نفوذی است. بادایف و پتروفسکی، هر چند کمی خجالتی، ولی آشکارا پرولترهای قابل اتکایی بودند. در این کنفرانس طرح کار ریخته شد، ماهیت سخنرانی هایی که می بایست در دوما ایراد شده و کاری که می بایست در میان توده ها انجام گیرد

با تأکید بر روی اهمیت ارتباط نزدیک آن با کار حزب و فعالیت های غیر قانونی آن مورد بحث قرار گرفت. بادایف به عنوان مسؤل پرواودا برگزیده شد. مدودف، که همراه نمایندگان دوما آمده بود درباره کارش در رابطه با چاپ اعلامیه صحبت کرد. ایلچ بسیار خشنود بود و در نامه اش بتاريخ اول ژانویه ۱۹۱۳ به گورکی نوشت: «مالینوفسکی، پتروفسکی و بادایف گرمترین درودها را برای تو می فرستند» و اضافه نمود که: «مرکز کراکو مفید بودنش را به اثبات رسانده است. انتقال ما به کراکو نشان داده که کار ساز بوده است (بادر نظر گرفتن هدف)». «مجموعه آثار، جلد ۳۵، صفحات ۴۲-۴۳».

در پائیز، بخاطر دخالت نیروهای بزرگ در ماجرای بالکان، ابرهای جنگ متراکم می شد. دفتر بین الملل سوسیالیست در همه جا جلسات اعتراضیه ای برپا کرد. یکی از این جلسات در کراکو برگزار شد. ولی این جلسه يك حالت خاصی داشت، زیرا که بیشتر يك جلسه کینه ورزی نسبت به روسیه بود تا اعتراض بر علیه جنگ. دفتر بین الملل سوسیالیست در ۱۲ و ۱۱ نوامبر يك کنفرانس فوری از سوسیالیست های بین الملل در بازل برگزار کرد. نماینده کمیته مرکزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در کنفرانس بازل، کامنف بود.

خشم ولادیمیر ایلچ، از مقاله کائوتسکی در نویزایت که يك مقاله صد درصد پورتونیستی بوده و این مسأله را مطرح می کرد که اشتباه است اگر کارگران بر علیه جنگ قیام مسلحانه و یا اعتصاب کنند، برانگیخته شده بود. ولادیمیر ایلچ طی انقلاب ۱۹۰۵ مقدار معتابیهی در باره نقش سازمان دهنده اعتصابات چیز نوشته بود. پس از مقاله کائوتسکی، او باز هم در چند مقاله بطور وسیع تری باین موضع پرداخت. او همانگونه که به کلیه اشکال مستقیم پیکار طبقه کارگر ارجح می نهاد، برای اعتصاب نیز ارزش عظیمی قایل بود.

مسأله جنگ پنج سال قبل از کنگره اشتوتگارت مورد بحث قرار گرفته و در مورد آن بر مبنای روحیه انقلابی مارکسیسم تصمیم گرفته شده بود. بهر حال، کنگره بازل بیانیه بر علیه جنگ تصویب کرده و تظاهرات

ضد جنگ عظیمی را سازمان داد. حدود مرز فرورفتن انترناسیونال دوم در منجلاپ آپورتونیسیم تا ۱۹۱۴ آشکار نشد.

طی دوران زندگی در کراکو - درست سال‌های قبل از شروع جنگ امپریالیستی - ولادیمیر ایلیچ توجه زیادی به مسأله ملی ابراز میداشت. از هنگام جوانی، او از هر شکل ستم تنفر داشت. گفته مارکس مبنی بر اینکه برای يك ملت هیچ مصیبتی بزرگتر از تحت انقیاد درآوردن يك ملت دیگر نمیتواند وجود داشته باشد، برای او ملموس و قابل درك بود.

با جنگ قریب‌الوقوع، خشم ملی‌گرایانه بورژوازی نیز اوج گرفته، و تنفر ملی نیز تحت تأثیر آن در تمام جهات بسرانگیخته میشد. این جنگ قریب‌الوقوع به معنای ستم به ملیت‌های ضعیف و سرکوب استقلال آنها بود. ولی برای ایلیچ هیچ‌شکی وجود نداشت که جنگ بصورت اجتناب‌ناپذیری منجر به شورش شده، و ملل ستم‌کشیده را برای بدست آوردن استقلالشان بمبارزه خواهد کشاند. این حق آنها بود. کنگره سوسیالیست بین‌الملل که در ۱۸۹۶ در لندن برپا شده بود، این حق را تأیید کرده بود. دست‌کم گرفتن حق ملل برای تعیین سرنوشت خود در پیش روی يك جنگ حتمی و در چنین لحظه‌ای - اواخر ۱۹۱۲ و اوایل ۱۹۱۳ - خشم ولادیمیر ایلیچ را برمی‌انگیخت. بجای استفاده از این فرصت مناسب و برجسته نمودن این موضوع، اتحاد اوت قطعنامه‌ای مبنی بر خودمختاری فرهنگی^۱ گذرانده و ادعای میکردند که این چیزی در حد ماده مربوط به حق ملل در تعیین سرنوشت خود در برنامه حزب بوده است. خودمختاری فرهنگی در ۱۹۰۳ در کنگره دوم حزب مورد بحث قرار گرفته و بارأی اکثریت مردود شناخته شده بود. این به معنای تسلیم موضع در مسأله ملی و محدود نمودن مبارزه به فرهنگ تنها بود. انگار

۱- مسأله خودمختاری فرهنگی - ملی، در سال ۱۹۰۵ بوسیله بوند پیشنهاد شده و بطریق زیر فرموله شده بود: تمام اعمال مربوط به مسایل فرهنگی (آموزش و پرورش عمومی و غیره) از قلمرو قدرت دولت و ارگان‌های محلی و منطقه‌ای بیرون آمده و بدست ملتی سپرده شود که نمایندگانش در سازمان‌های مخصوص - محلی و مرکزی - بوسیله تمام افراد آن ملت و از طریق رأی‌گیری همگانی، مساوی، مستقیم و مخفی انتخاب شده باشند.

روشن نبود فرهنگ و تمام سیستم سیاسی با هزار جور بند باهم پیوند خورده اند. ایلیچ این رامنتهی الیه آپورتونیسیم می دانست. بحث اصلی درباره مسأله حق ملل برای خودمختاری بالهستانی ها در جریان بود. آنها - هم رز - لاموسی وهم رزا لو کزامبورگ - موافقت کردند که حق ملل برای خودمختاری بمعنی حق جدایی طلبی نیست. ایلیچ دلیل گرایش لهستانی ها را در مسأله خودمختاری درك میکرد. مردم لهستان از تزاریسیم تنفر داشتند - این مسأله بطور روزمره در کرا کو مشاهده میشده یکی تعریف می کرد که پدرش چه زندگی رادرطی شورش لهستانی ها گذرانده و چگونه بسختی خود را از آویزان شدن به چوبه دار نجات داده بود، دیگری از چگونگی بی حرمتی کردن مقامات تزاری به مرده های نزدیک و عزیزش، باول کردن خوک ها در قبرستان می گفت و غیره و غیره. تزاریسیم روس نه تنها ستمگر بود بلکه مردم را تمسخر و تحقیر نیز می کرد.

با نزدیک شدن جنگ، نه تنها ناسیونالیسم بلاك ها ندرد (Biacck Hundred) و شوونیزم بورژوازی حاکم دولت ها، بلکه امیدواری ملل تحت ستم نیز برای رسیدن به آزادی احیاء می شد. حزب سوسیالیست لهستان بیشتر و بیشتر تحت تأثیر رویای استقلال لهستان قرار می گرفت. گسترش جدایی طلبی در حزب سوسیالیست لهستان - حزبی که تا ریشه خورده بورژوا بود - باعث هشدار در میان سوسیال دموکرات ها شد. اینها مخالف جدایی طلبی بودند. ایلیچ با اعضای ح. س. ل. ملاقات کرده و با ایودکو، یکی از کارگران برجسته آنها، گفتگوهای متعددی داشته و به سخنان داسزینسکی گوش فرا داده بود. از همین رو، او ارزش هشدار لهستانی ها را درك می می کرد. می گفت: «ولی آدم نمی تواند فقط از دیدگاه لهستانی ها به مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت خود نگاه کند.»

آتش مباحثه بر سر مسأله ملی، که از کنگره دوم در حزب ماعنوان شده بود، بهنگام شروع جنگ در ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳ شعله ور شده و تا ۱۹۱۶، طی اوج جنگ امپریالیستی ادامه داشت. ایلیچ در این مباحثات نقش تعیین کننده ای داشته و تا قلب مسأله پیش رفت. این گفتگوها بسیار مفید واقع شد. حزب ما را قادر ساخت که در حکومت شوروی راه حل صحیحی برای

مسئله ملی پیدا کند، و اتحاد جماهیر شوروی بی پایه گذاری کند که کسی عدم تساوی ملل و محدودیت حقوق آنها را در آن نمی‌شناخت. مادر کشورمان شاهد رشد فرهنگی سریع ملیت‌هایی هستیم که سابقاً تحت ستم غیر قابل تحملی می‌زیستند، ما شاهد ایجاد روابطی در بین ملت‌های اتحاد جماهیر- شوروی سوسیالیستی هستیم که بر مبنای وحدت بر روی پایه‌های ساختمان سوسیالیسم هر روز بیکدیگر نزدیکتر و نزدیکتر می‌شوند.

ولی این اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که در دوران اقامت در کراکو مساله ملی، مسایل دیگر مانند دهقانان را که ایلچ همیشه اهمیت زیادی برایش قایل بود، از ذهن او بیرون رانده بود. در طی این دوران ایلچ بیشتر از چهل مقاله درباره مساله دهقانان نوشت. او گزارش کاملی برای شاگوف، نماینده دوما درباره «مساله (کلی) سیاست ارضی حکومت حاضر» و گزارشی نیز بعنوان «درباره برآوردهای وزارت کشاورزی» برای پتروفسکی نوشت. او در کراکو کار بزرگی را بر مبنای مطالعه منابع آمریکایی آغاز کرد - «آمار و ارقام جدید درباره قوانین رشد سرمایه‌داری در کشاورزی آمریکا» که بخاطر دقت و وسعت آمار و ارقامش معروف است. در این اثر به رد کردن نظریات هیمر (نام کنونی سوخانوف رسوا، که در جریان خرابکاری شرکت داشت) همت گماشت.

ولادیمیر ایلچ نوشت: «آقای هیمر نه يك بیگانه است، نه نویسنده معمولی يك مقاله پیش پا افتاده، بلکه یکی از معتبرترین اقتصاددانانی است که دموکرات‌ترین و چپ‌ترین بخش روند اجتماعی بورژوازی روسی و اروپایی را نمایندگی می‌کند. درست بهمین دلیل است که ممکن است نظریات آقای هیمر بخصوص در سطح وسیع نفوذ پیدا کند - هم‌اکنون در میان قشرهای غیر پرولتری مردم تا حدی (نفوذ) پیدا کرده است. - بخاطر اینکه اینها عقاید شخصی او و اشتباهات فردی‌اش نیستند، بلکه بیان عقاید رایج بورژوازی می‌باشند. فقط مشخصاً دموکراتیزه شده، و مشخصاً با جملات ساختگی سوسیالیستی زینت شده‌اند - که تحت شرایط اجتماع سرمایه‌داری فوراً بوسیله پروسورهای عالیرتبه که راه صاف و صوف شده را دنبال می‌کنند، و بوسیله کشاورزان کوچکی که بخاطر هوش و درایتشان از میلیون‌ها

مانند خود متمایز شده‌اند، مورد قبول قرار گرفته‌اند.

«تئوری تکامل غیرسرمایه‌داری کشاورزی در جامعه سرمایه‌داری که بوسیله آقای هیمر تبلیغ می‌شود، ماهیتاً تئوری اکثر پروفیسورهای بورژوا، بورژوا دموکرات‌ها، و اپورتونیست‌های جنبش کارگری در سراسر دنیا است...» (مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص ۶)

این کتاب کشاورزی آمریکا که در کراکو شروع شد در سال ۱۹۱۵ پایان رسید ولی تا ۱۹۱۷ چاپ نشد. هشت سال بعد، در ۱۹۲۳، هنگامیکه دیگر ایلچ بیماری‌اش شروع شده بود، یادداشت‌های سوخانوف را در باره انقلاب بطور اجمالی مورد بررسی قرار داده و مقاله‌ای در باره آنها دیکته کرد که تحت عنوان «انقلاب ما» در پراودا بچاپ رسید. در این مقاله چنین نوشت: «و حالا هیچ شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد که بطور عمده ما پیروز شده‌ایم.» (مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص ۴۳۹). سوخانوف این را درک نکرده بود. ایلچ اینطور ادامه می‌دهد: «اخیراً بطور اجمالی یادداشت‌های انقلاب سوخانوف را بررسی کرده‌ام. آنچه که بخصوص توجه انسان را بخود جلب می‌کند فضل‌فروشی تمام خرده‌بورژواهای دموکرات، همانند همه قهرمانان انترناسیونال دوم است. در کنار این حقیقت که آنها همه‌شان فوق‌العاده ترسو و بی‌شهامت‌اند..... آنچه که بیشتر قابل توجه است تقلید کورکورانه آنها از گذشته است.

«آنها همه خودشان را مارکسیست می‌نامند، ولی برداشتشان از مارکسیسم بطرز غیر قابل قبولی فضل‌فروشانه است. آنها بکلی از درک آنچه که در مارکسیسم تعیین‌کننده است، یعنی از درک دیالکتیک انقلابی آن عاجزند..... تمام سلوکشان، آنها را رفرمیست‌های ترسوئی معرفی می‌کند که حتی از برداشتن کوتاهترین قدم و دور شدن از بورژوازی نیز عاجزند چه رسد به اینکه با آن قطع رابطه نمایند.» (همانجا، ص ۴۳۶).

کمی بعد ایلچ در باره جنگ جهانی امپریالیستی صحبت می‌کند که «ما را قادر ساخت تا دقیقاً وحدت (جنگ دهقانی) با جنبش طبقه کارگر را که مارکسیستی نه کم ارزش‌تر از خود مارکس در ۱۸۵۶ بعنوان دورنمای احتمالی برای پروس پیشنهاد کرده بود بدست آوریم.» (همانجا، ص ۴۳۸).

هشت سال دیگر نیز از آن موقع گذشته و ایلچ دیگر در میان ما نیست. سوخانوف هنوز هم شرایطی را که انقلاب اکتبر برای ساختمان سوسیالیسم بوجود آورده است درک نکرده، و فعلاً نه سعی دارد که ما را از نا بود کردن آخرین ریشه‌های سرمایه‌داری بازدارد، او نمی‌بیند که چگونه چهره کشور ما دگرگون شده است. مزارع اشتراکی و مزارع دولتی استحکام یافته‌اند، کمباین، خاک دست نخورده را زیر و رومی کنند، قطعات شخم‌زده شده چیزی متعلق بگذشته می‌شوند، کار در خطوط جدیدی سازمان داده می‌شود، و چهره کشاورزی بکلی تغییر یافته است.

مقاله‌های متعددی که ایلچ در دوران کراکونو نوشته است، مسایل بسیار مهمی را که تصویر بارزی از وضعیت دهقانان و کشت مالکانه بود در بر می‌گیرد. او در این مقاله‌ها برنامه ارضی دسته‌جات مختلف را تشریح می‌کند، مشخصات معیارهای دولتی را بر ملا کرده و توجه را بمسائل حساس متعددی مانند جنبش مهاجران، مزدکار در کشاورزی، کار کودکان، خرید و فروش زمین، تجمع زمین‌های دهقانی و غیره جلب می‌نماید. ایلچ اطلاعات دست اولی از روستا و احتیاجات دهقانان داشت، و کارگران و دهقانان همیشه این مسأله را دیده و احساس می‌کردند.

اوج گیری جنبش کارگری در انتهای ۱۹۱۲ و نقشی که پراودا در این جنبش ایفاء کرده بود بر همگان و از جمله وپریود- یست‌ها روشن بود. آلکسینسکی در نوامبر ۱۹۱۲ از طرف گروه وپریود- یست‌های پاریس همکاری با هیأت تحریریه پراودا را پیشنهاد کرد. او چندین مقاله برای پراودا نوشت و حتی در شماره ۴ سمپوزیوم وپریود- یست‌ها بنام زاتمی دنیا (مسایل جاری)، بر لزوم ختم جنگ میان دسته‌های بولشویک و تشکیل بلوکی از تمام بولشویک‌ها برای جنگ بر علیه انحلال‌طلبان تأکید نمود. در لیست همکاران هیأت تحریریه پراودا نه تنها اعضای گروه پاریس که آلکسینسکی بآن تعلق داشت، بلکه نام بوگدانوف نیز مشاهده می‌شد. ایلچ فقط از طریق مطبوعات از این جریان آگاه شد. توانایی خط‌کشی بین بحث بر مسایل اصولی و مشاجره و خصومت‌های شخصی از مشخصات ایلچ بوده و قادر بود منافع جنبش را در رأس همه چیزها قرار دهد. پلخانوف ممکن بود در سرش

افکار نادرست بسیاری داشته باشد، ولی اگر جنبش لزوم اتحاد با او را ایجاب می کرد، ایلچ کسی نبود که از این کار خودداری نماید. آلکسینسکی ممکن بود با جنگ و دعوا به جلسه گروه بیاید و اعمال ناشایستی از خود نشان دهد، ولی هنگامیکه لزوم همکاری صمیمانه با پراودا و جنگ با انحلال طلبان را درک کرده و به پشتیبانی حزب برمی خاست، ایلچ بسیار خوشحال می شد. همه کس نمونه های متعددی از این قبیل در او سراغ داشت. ایلچ هنگامیکه مورد حمله قرار می گرفت شدیداً عکس العمل نشان می داد و از عقایدش دفاع می کرد، ولی هنگامیکه مسایل جدیدی بروز می کرد و همکاری با مخالفینش امکان پذیر می گشت، می توانست بمخالف دیروزش همانند يك رفیق برخورد کند. او مجبور نبود که کوشش خاصی برای اینکار بکند، و در اینجا بود که يك امتیاز بزرگ ایلچ نهفته بود. هر چند که وقتی مساله اصول میان می آمد بسیار محتاط می شد، ولی نسبت به مردم بسیار خوش بین بود. با وجود خطاهای اینجا و آنجا در قضاوت هایش، بطور کلی این خوش بینی او، برای جنبش بسیار مفید واقع می گشت. ولی هنگامیکه توافقی بر سر اصول انجام نمی گرفت، آشتی نیز در کار نبود.

ایلچ در نامه ای به گورکی چنین نوشته بود: «من کاملاً باتمام وجود آماده ام که باشادی تو در بازگشت و پیروی - یست ها شریک شوم مشروط بر اینکه مطابق گفته تو که 'ماخسیم (Machism)، خدا سازی و تمام این چیزها برای همیشه از بین رفته اند'، حقیقت داشته باشد. اگر چنین است. اگر و پیروی - یست اینرا فهمیده اند و یا هم اکنون می فهمند، من قلباً در شادی تو از بازگشت آنها شریکم. ولی من بروی اگر تکیه می کنم چرا که تا بحال این بیشتر حالت آرزو داشته تا حقیقت.... نمی دانم که آیا بو گدانوف، بازاروف، ولسکی (نیمه آنارشویست)، لونا چارسکی و آلکسینسکی قادر به آموختن هیچ چیزی از تجارب دردناک ۱۹۱۱-۱۹۰۸ هستند یا نه، فهمیده اند که مارکسیسم چیزی بسیار جدی تر و عمیق تر از آنست که آنها تصور می کرده اند، که نمی توان آنرا همانند آلکسینسکی به تمسخر گرفت، یا که نمی توان مانند بقیه بعنوان يك چیز مرده بآن نگاه کرد؟ اگر فهمیده اند، پس هزاران تبریک بآنها، و تمام مسایل شخصی (که در یک مبارزه حاد اجتناب ناپذیرند) در یک

چشم بهم زدن کنار گذارده خواهند شد. و اگر آنها اینرا درك نکرده اند، چیزی نیاموخته اند، دیگر مرا سرزنش نکن. دوستی يك چیز است، و وظیفه چیزی دیگر. هر کوششی برای لجن مال کردن مارکسیسم یا مغشوش نمودن سیاست حزب کارگری باعث جنگیدن ما تا حد مرگ خواهد شد.

«بسیار خوشحالم که راهی از طریق پراودا برای بازگشت تدریجی و پیروی - یست ها پیدا شده که مستقیماً بآن ها برخوردی نداشته است. من بسیار خوشحالم. ولی اگر این ابراز تمایل بادوامی است، ما باید آهسته و محتاطانه بآن برخورد کنیم. این آن چیزی است که من در پراودا نوشتم. دوستانی که مشتاق تجدید هم بستگی بین ما و پیروی - یست ها هستند، باید کوشش های خود را باین جهت نیز معطوف کنند. بازگشت با احتیاط و پیروی - یست ها (به تجربه امتحان شده) ماخیسم، اوتزویسم و خدا سازی ممکن است محاسن بسیاری در برداشته باشد. کوچکترین بی احتیاطی و (يك بازگشت به مرض ماخیسم، اوتزویسم، و غیره) ممکن است باعث شعله ور شدن مبارزه ای بدتر از همیشه شود.... من فلسفه تجربه زندگی بوگدانوف را نخوانده ام، ولی تصور می کنم که همان ماخیسم قدیمی است در جامه ای جدید....» (مجموعه آثار، جلد ۳۵، صفحات ۴۴-۴۳).

خواندن این خطوط تمام کوره راه مبارزه بر علیه پیروی - یست ها را با آن شکاف عمیق موجود بین سال های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۱ نمایان می کند. با به سر آمدن آن دوران، ایلچ تحت تأثیر اوج گیری جنبش، کاملاً جذب کار مربوط به روسیه شده بود. اکنون می توانست با آرامش بیشتری درباره پیروی - یست ها صحبت کند، ولی بسختی باور می کرد - اگر اصلاً چنین چیزی را باور می کرد - که آلکسینسکی قادر با موختن از طریق تجربه باشد، و یا بوگدانوف از ماخیست بودن دست بردارد. همه چیز همانطور که ایلچ پیش بینی کرده بود بوقوع پیوست. خیلی طول نکشید که برخورد شدیدی با بوگدانوف، که تحت لوای توضیح عامه فهم کلمه «ایدئولوژی» قصد قاچاق فلسفه خودش را به پراودا داشت، بوجود آمد. بالاخره این برخورد منجر به خط خوردن نام بوگدانوف از لیست همکاران پراودا شد.

طی دوران کراکو، فکرو لادیمیر ایلچ در اطراف ساختمان سوسیالیسم دورمی زد. البته، از آنجا که جهتی که انقلاب سوسیالیستی روسیه به خود می گرفت هنوز روشن نبود، این مسأله فقط می تواند بطریق مشروط بیان شود. با وجود این، بدون تجربه نیمه مهاجری کراکو، هنگامیکه رهبری مبارزه سیاسی گروه دوما، با تمام مشکلات فعالیت اقتصادی و فرهنگی نضج گرفته بود، فائق آمدن به همه مشکلات بعد از انقلاب اکتبر در مورد تمام جنبه های مهم ساختمان شوراهای بسیار مشکل می نمود. دوران کراکو حالت کلاس آمادگی را برای ساختمان سوسیالیسم داشت. طبیعتاً مشکلات بسیار عریان جلوه گر می شدند، ولی آنچنان زنده و حقیقی بودند، که تا با امروز نیز به هیچ ترتیبی اهمیت خود را از دست نداده اند.

آن روزها ولادیمیر ایلچ توجه زیادی به مسأله فرهنگ ابراز می- می داشت. اواخر دسامبر دستگیری و جستجو در بین شاگردان ژیمنازیوم ویتمر بوقوع پیوست. البته این مدرسه شباهتی به مدارس همنوعش نداشت. خانم مدیر و شوهرش نقش فعالی در تشکیل اولین گروه های مارکسیستی در سال های نود داشته، و خدمات گوناگونی به بولشویک ها در سال های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ کرده بودند. در ژیمنازیوم ویتمر، کسی از دخالت در سیاست، تشکیل گروه و غیره منع نمی شد. همین ژیمنازیوم بود که مورد حمله پلیس واقع شد. مسأله دستگیری دانشجویان در دوما مطرح شده و کاسو، وزیر آموزش درباره آن توضیح داده بود. توضیح او با اکثریت آراء ناکافی خوانده شد. در مقاله ای بنام «رشد عدم تجانس» که در شماره های ۳ و ۴ پروس و شچنی به چاپ رسید، ولادیمیر ایلچ در بخش دهم خاطر نشان کرد که دومای دولتی در رابطه با دستگیری دانشجویان ژیمنازیوم ویتمر، برای کاسو، وزیر آموزش رای عدم اعتماد صادر کرد. او تأکید کرد که این تنها چیزی نیست که مردم باید بدانند. «مردم و دموکراسی بخاطر درک علل چیزهایی که در سیاست غیر عادی تلقی می شوند، و پیدا نمودن راهی برای عادی شدن آن، باید انگیزه های این رای عدم اعتماد را بدانند.» (مجموعه آثار، جلد ۱۸، ص ۵۳۷). ایلچ بررسی فرمول های احزاب مختلف را برای نیل به مرحله بعدی ادامه داده و در بررسی فرمول سوسیال دموکرات ها چنین می نویسد:

«این دستورالعمل بسختی می تواند بی عیب تلقی شود. انسان نمی تواند آرزو نکند که کاش ترکیبی همه جانبه تر و خلقی تر داشت، انسان نمی تواند افسوس نخورد که به حقانیت درگیری در سیاست اشاره ای نکرده است، غیره و غیره. «ولی انتقاد ما از تمام فرمول ها به هیچ وجه بر علیه هیچ شیوه خاصی نشانه گیری نشده منحصرأ بر علیه اصول عقاید سیاسی نویسندگان است. يك دموکرات باید اصل مطلب را بیان می کرد - که تجمعات و گفتگوها طبیعی و خشنودکننده است. نکته همینست. محکوم نمودن فعالیت سیاسی، هر چند در 'سنین پائین' سالوسی و کهنه پرستی است، يك دموکرات باید سؤال را از يك 'کابینه متحد' به يك رژیم سیاسی بکشاند. يك دموکرات باید اول 'باتذکر تسلط پلیس مخفی' و بعد به تذکر تسلط طبقه مالکان بزرگ فتودال مانند درزندگی اقتصادی به 'تماس غیرقابل حل' اشاره کنند.» (همانجا، ص ۵۴۱) بدین ترتیب ایلچ می آموزد که چگونه مسایل مشخص فرهنگی را با مسایل مهم سیاسی مربوط کنیم.

ایلچ همیشه بر روی ربط بین فرهنگ و سیستم کلی سیاسی و اقتصادی تکیه می کرد. او جداً شعار خود مختاری فرهنگی - ملی را مورد انتقاد قرارداده و درباره آن چنین نوشت: «تا وقتی که ملل مختلف در کشور واحدی زندگی می کنند، با میلیونها و میلیاردها بند اقتصادی، قانونی و اجتماعی بیکدیگر مربوط اند. آموزش مدارس چگونه می تواند از این بندها رها شود؟ چگونه می تواند مطابق فرمول کلاسیک و موکد یهوده بوند، 'ازحوزه قضایی' دولت جدا گردد؟ اگر اقتصاد آن چیزی است که مللی را که در يك کشور زندگی می کنند با هم متحد می کند، پس هر کوششی برای جدا کردن یکبار برای همیشه آنها در محدوده 'فرهنگی' و بخصوص در مورد مساله مدارس، مضحك و ارتجاعی است. برعکس، ما باید سعی در متحد نمودن ملت ها در مدارس داشته باشیم، چرا که مدرسه ممکن است فرد را برای چیزی آماده نماید که در تمام زندگی با او باقی بماند. در حال حاضر ما شاهد نامتساوی بودن ملت ها و تفاوت در سطوح رشد آنها هستیم؛ در چنین شرایطی تقسیم آموزش مدارس بر مبنای ملیت، مطمئناً وضع را بطور اجتناب ناپذیری برای ملیت های عقب مانده بدتر خواهد کرد. در ایالت های جنوبی

آمریکا که سابقاً برده‌دار بودند، بچه‌های سیاه پوست تا با امروز بمدارس جداگانه می‌روند، درحالی‌که در ایالت‌های شمالی بچه‌های سیاه و سفید يك مدرسه می‌روند.» (مجموعه آثار، جلد ۱۹، صفحات ۵۶-۴۵۵). در فوریه ۱۹۱۳ مقاله مخصوصی بنام «روس‌ها و سیاه‌ها» نوشت، سعی کرد در آن نشان بدهد که چگونه جهل و نادانی و عقب ماندگی فرهنگی يك ملیت بر روی فرهنگ آن دیگری تأثیر می‌گذارد، چگونه عقب ماندگی يك طبقه اثرات خود را بر روی فرهنگ کل جامعه باقی می‌گذارد.

نظریات ولادیمیر ایلیچ درباره سیاست پرولتاریایی در حوزه آموزش مدارس بسیار جالب توجه است. در اعتراض بر علیه خودمختاری فرهنگی - ملی و برداشتن آموزش مدارس «از حوزه قضایی» دولت نوشت: «منافع دموکراسی بطور اعم، و منافع طبقه کارگر بطور اخص خواهان چیزی است درست بعکس این. ما باید کوشش کنیم که بچه‌های تمام ملیت‌ها را در مدرسه هر محل گرد هم آوریم، کارگران همه ملیت‌ها باید با همدیگر سیاست پرولتری آموزش مدارس را، که بخوبی توسط ساموئیلوف - نماینده کارگران ولادیمیر که بنمایندگی از طرف گروه حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در دومای دولتی - بیان شده است بانجام برسانند.» (مجموعه آثار، جلد ۱۹، ص ۴۸۲). ساموئیلوف خواستار جدایی کلیسا از دولت و مدارس از کلیسا و خواهان غیرمذهبی شدن کامل مدارس شده بود، ولادیمیر ایلیچ هم چنین خاطر نشان کرد که تحت يك دموکراسی واقعی، هنگامیکه بوروکراتیسم و «پردونوویسم»^۱ کاملاً از مدارس برچیده شوند، برای کودکان اقلیت‌های ملی باآسانی تسهیلاتی برای آموختن فرهنگشان فراهم خواهد آمد.

در تابستان ۱۹۱۳ ایلیچ طرح يك سخنرانی در دوما بنام «در رابطه با سیاست وزارت آموزش» را برای بادایف ریخت. بادایف آن را ارائه داد، ولی بوسیله رئیس دوما از اتمام آن منع شد.

Perodonov - يك معلم ژیمنازیوم، شخصیتی درنول سولوگوب بنام شیطان کوچک که نشان دهنده يك بوروکرات پست و مبتذل و حاکمی ظالم، مغرور، پست و آب زیر گاه است. ن. ک.

در این طرح ایلیچ آمار و ارقامی را که نشان دهنده عقب ماندگی باور نکردنی فرهنگی کشور بوده و مقادیر ناچیزی را که بآموزش اختصاص داده شده است مورد بررسی قرار می دهد. او نشان می دهد که سیاست حکومت تزاری نهم جمعیت را از تحصیل محروم کرده است. در این طرح سخنرانی ایلیچ به ذکر «رفتار تا حد انزجار ظالمانه، وقیحانه و پست دولت نسبت به معلمین» می پردازد. او بازم با آمریکا مقایسه می کند. در آمریکا «کلاس» ۱۱ درصد بیسوادی وجود داشت و در میان سیاهان ۴۴ درصد» ولی سیاهان آمریکا از حیث «آموزش عمومی» درحالی دو برابر بهتر از دهقانان روسی قرار دارند.» (مجموعه آثار، جلد ۱۹، ص ۱۱۵). در سال ۱۹۰۰ سیاهان باسوادتر از دهقانان روسی بودند زیرا که نیم قرن پیش از آن مردم آمریکا برده داران را قاطعانه شکست داده بودند. مردم روسیه نیز برای تبدیل کشورشان به مملکتی با سواد و با فرهنگ می بایستی حکومتشان را شکست بدهند.

در طرح سخنرانی که ایلیچ برای شاگوف ریخت، متذکر شد که تنها راه برای اینکه روسیه کشوری باسواد گردد، واگذار کردن زمین های مالکان به دهقانان است. در مقاله ای بنام «برای آموزش چه می توان انجام داد؟» که در آن دوران نوشته شد، ایلیچ گزارش دقیقی از چگونگی سازمان کتابخانه ها در آمریکا داده و لزوم ایجاد آن را در روسیه خاطر نشان کرد. در ژوئن او مقاله اش بنام «طبقه کارگر و نئومالتوسیانسم» را نوشته و در آن چنین گفت: ما بهتر از پدرانمان می جنگیم، فرزندان ما از ما هم بهتر خواهند جنگید، و برنده خواهند شد.

«طبقه کارگر از بین نرفته است، او در حال رشد است، بلوغ پیدا می کند، قوی تر می شود، متحدتر و روشنتر گشته، و در مبارزه آبدیده تر می شود. از نظر سرواژ، سرمایه داری، و واحدهای تولیدی کوچک، ما بدین هستیم، ولی تا آنجا که به جنبش طبقه کارگر و اهداف آن مربوط می شود، خوش بینان تندوتیزی می باشیم. ما در حال پایه گذاری نهادهای نوینی هستیم، و فرزندان ما آنها را تکامل خواهند بخشید.» (مجموعه آثار، جلد ۱۹، ص ۲۶). ایلیچ نه تنها به مسأله رشد فرهنگی علاقه داشت، بلکه به مسایل متعدد

عملی و مهم دیگر نیز در ساختمان سوسیالیسم علاقمند بود. از مشخصات دوران کرا کو مقاله‌هایی مانند «پروزی بزرگ بر تکنیک» بود که در آن ایلیچ به مقایسه اختراعات بزرگ تحت سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم می‌پردازد. در سرمایه‌داری اختراعات برای ثروتمندتر کردن مثنی میلیونر، بدتر کردن وضع عمومی کارگرها و ازدیاد بیکاری در میان آنها بکار می‌روند. «تحت سوسیالیسم، پیاده کردن سیستم رمزی (Ramsey) منجر به 'رهایی' میلیون‌ها کارگر معدن از کار پر زحمت و غیره است، و فوراً زمینه را برای کاستن ساعات کار روزانه تمام کارگران از هشت ساعت به هفت ساعت و حتی کمتر امکان پذیر می‌کند. الکتریکی کردن تمام کارخانه‌ها و راه‌های آهن موجب بهداشتی‌تر شدن شرایط کار، رها کردن میلیون‌ها کارگر از شر گرد و خاک، دود و کثافت، و تسریع پروسه تبدیل کارگاه‌های آلوده به آزمایشگاه‌های روشنی می‌شود که شایسته انسانها است. الکتریکی کردن روشنایی و گرما در همه خانه‌ها باعث نجات میلیون‌ها تن 'از رنجبران خانگی' که سه چهارم عمر خود را در آشیزخانه‌های متعفن می‌گذرانند می‌شود.» (همانجا، ص ۴۲)

هیجده سال قبل ایلیچ درباره «الکتریکی کردن» وسایل، هفت ساعت کار روزانه، آشیزخانه خودکار و آزادی زنان صحبت می‌کرد. مقاله ایلیچ بنام «يك صنعت جوان» او را در هیجده سال پیش نشان می‌دهد که مشکلات و اهمیت رشد اتوموبیل را در نظام سوسیالیستی مورد بررسی قرار می‌دهد. ایلیچ در مقاله‌اش بنام «فلزات و کشاورزی»، از آهن بعنوان «پایه‌های آهنین فرهنگ يك کشور» نام می‌برد. می‌نویسد: «ما همه دوست داریم درباره فرهنگ پرگویی کنیم، درباره رشد نیروهای مولده، درباره بالابردن سطح کشاورزی و غیره بگوئیم، ولی هنگامیکه مسأله از بین بردن موانعی که باعث محرومیت میلیون‌ها دهقان فقیر، منکوب شده، گرسنه، رها شده و پابرنه از 'بیدار شدن' مطرح می‌گردد، زبان میلیون‌نرها را ما بگلویشان می‌چسبند..... میلیون‌نرهای صنعتی ما ترجیح می‌دهند در امتیازات قرون وسطایی-شان با پوریش کوچی‌ها شریک شوند و درباره نجات 'مأم وطن' از عقب ماندگی قرون وسطایی آه بکشند.....» (مجموعه آثار، جلد ۱۹، صفحات

مقاله ایلچ با عنوان «ایده‌های سرمایه پیش‌رفته» بخصوص جالب توجه بود. در این مقاله او عقاید يك تاجر میلیونر امریکایی بنام فیلن را مورد بررسی قرار داده بود. فیلن سعی می‌کرد بتوده‌ها بقبولاند که استخدام کنندگان آنها باید زهبران آنها شوند، زیرا که بدینوسیله یاد می‌گیرند که بیشتر و بهتر منافع مشترك بین خودشان و توده‌ها را دریابند. دموکراسی در حال توسعه بود، قدرت توده‌ها بیشتر می‌شد و هزینه زندگی بالاتر می‌رفت. پارلمان‌تاریسم و مطبوعات روزانه با انتشار وسیع امکان آگاهی بیشتر توده‌ها را از مسایل فراهم می‌ساختند. ایده‌های سرمایه پیش‌رفته طرح شده بود که توده‌ها را گول بزنند، آنها را قانع کند که هیچ ضدیتی بین منافع کارگر و سرمایه وجود ندارد، و برای خاطر همین منافع حاضر بودند که خاصه خرجی‌هایی نیز بکنند (بادادن سهمی اندک از منافع به کارمندان ادارات و کارگران ماهر). بارفتن به عمق این ایده‌های سرمایه پیش‌رفته، ایلچ سؤال می‌کند: «آقای فیلن محترم! آیا کاملاً اطمینان دارید که کارگران جهان بآن ساده لوحی که شما فکر می‌کنید هستند؟» (همانجا، ص ۲۴۶)

این مقالات که در هجده سال پیش نوشته شده‌اند، نشان می‌دهند که ایلچ در آن موقع به چه جنبه‌هایی از ساختمان اجتماعی توجه داشته است، مسایلی که هنگام برقراری قدرت شوراهای نشان دادند که مسایل آشنایی هستند، تنها می‌بایست ایده‌هایی را که برویشان کار شده بود به مرحله اجرا درمی‌آوردند.

در پائیز ۱۹۱۲ ما با نیکلای بوخارین آشنا شدیم. بغیر از باگوکی که اغلب ملاقاتش می‌کردیم، در اوایل کازیمیر زاپینسکی، لهستانی که در روزنامه کراکو بنام ناپروژود کار می‌کرد، را نیز می‌دیدیم. زاپینسکی مفصلاً درباره یکی از ییلاقات کراکو بنام زا کوپان تعریف می‌کرد، درباره کوههای زیبا و مناظر فریبنده‌اش سخن می‌گفت، و در ضمن از سوسیال دموکراتی بنام اورلوف که در آنجا زندگی کرده و از کوهها و مناظر زا کوپا نقاشی می‌کرد یاد می‌نمود. کمی بعد ما از زوای زینس به داخل شهر نقل مکان کردیم و يك روز که از پنجره به بیرون نگاه می‌کردیم مردی را دیدیم که در حالیکه

يك كيسه بوم نقاشی در پشت خود داشت بطرف خانه می آمد. معلوم شد که او اورلوف - یا عبارت دیگر بوخارین است. او و ایلچ گفتگوی نسبتاً طولانی با هم داشتند. بوخارین در وین زندگی می کرد. از آن پس ما از نزدیک باوین در تماس بودیم. تریانوفسکی ها هم در آنجا زندگی می کردند. وقتی که ما از بوخارین راجع به نقاشی هایش سؤال کردیم، او کپی های عالی از نقاش های آلمانی را از کيسه اش بیرون آورد. بخاطر دارم هنگامی را که ایلچ توده ای از طرح های وروفسکی را از نقاشی های مختلف بخانه آورد و تمام سرشب خود را صرف آنها کرد.

در کراکو افراد زیادی به ملاقات ما می آمدند. رفقای کسه بروسیه می رفتند معمولاً برای گذاشتن قرارشان سری بما می زدند. یکبار نیکلای یا کوفلف، برادر واروانیکلایفنا دوهفته نزد ما ماند. او در راه رفتن به مسکو، برای شروع انتشار روزنامه بولشویکی فاش پوت (راه ما) بود. او بولشویکی سرسخت بود و ایلچ گفتگوهای مفصلی با او داشت. یا کوفلف روزنامه را راه انداخت، ولی پس از مدت کوتاهی روزنامه توقیف و خودش دستگیر شد. از آنجا که کسی که برای شروع کار روزنامه باو «کمک» کرده بود، نماینده دوما از مسکو مالینوفسکی بود، دستگیری اش عجیب نبود. مالینوفسکی مقدار معتابهی از تورهای گوبرنای مسکو و از چگونگی رهبری بسیاری از میتینگ های کارگری داد سخن داده بود. بخاطر دارم هنگامی را که او در راه یکی از میتینگ هایی که در آن شرکت کرده بود و توضیح می داد که يك پلیس در آنجا حضور داشته و بدقت به سخنان او گوش فرا داده و خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بوده است. مالینوفسکی هنگام تعریف این واقعه میخندید، او مفصلاً درباره خودش برای ما صحبت کرد. یکی از داستان هایش درباره چگونگی داوطلبیش برای جنگ روس و ژاپن بود. می گفت هنگام سر باز گیری يك تظاهرات در حال گذر از دم خانه او بوده و او نتوانسته از ابراز يك سخنرانی از پنجره خانه اش خودداری نماید. او را دستگیر می کنند، و بعداً سرهنگ پلیس با او صحبت کرده و می گوید آنقدر در زندان نگاهش می دارد تا بپوسد و یا او را بمیان کمپ مجرمین ارتشی می فرستد مگر آنکه داوطلب شرکت در جنگ شود. مالینوفسکی می گفت که

هیچ راه دیگری نداشتم. او هم چنین تعریف می کرد که زنش آدم بسیار مذهبی است و پس از اطلاع از عدم اعتقاد او بخدا دست بخودکشی زده، و از آن پس از تشنج های عصبی رنج می برد. داستان هایش بنظر عجیب و غریب می آمد ولی شکمی نبود که عناصر درست و حقیقی نیز در آنها وجود داشت. بهنگام صحبت درباره تجربیات گذشته اش، بعضی چیزها را پنهان می کرد، بعضی نکات مهم را حذف کرده و به مسایل پیچ گمراه کننده ای می داد.

بعدها فکر کردم شاید داستان داوطلب شدنش برای جنگ حقیقت داشته است، و شاید بهمین دلیل هم پس از بازگشت از جبهه با او لثیماتوم می دهند که یا باید جاسوس شود و یا بزندان برود. همسرش حقیقتاً تحت فشارهای عصبی بزرگی قرار داشت و واقعاً مرتکب خودکشی شده بود، ولی احتمالاً اینکارش علت دیگری داشته - شاید به جاسوس بودن شوهرش ظنین شده بوده است. بهرجهت داستان های مالینوفسکی مخلوطی از راست و دروغ بود و همین مسأله آنها را باور کردنی می ساخت. در آن موقع به فکر هیچ کس خطور نکرد که او جاسوس پلیس است.

بغیر از مالینوفسکی، حکومت سعی می کرد در **پراودا** نیز جاسوسی داشته باشد؛ این جاسوس چرنومازوف بود. او در پاریس زندگی می کرد و بهنگام رفتنش بروسیه، برای همکاری با **پراودا** در کراکو بدیدن ما آمد. ما آنچنان از او بدمان آمد که من باو تعارف نکردم شب را نزد ما بسر آورد، و مجبور شد تمام شب در خیاباهای کراکو راه برود. ایلچ اهمیت عظیمی برای **پراودا** قایل بود. او تقریباً هر روز برای آن مقاله می فرستاد، بادقت حساب این را داشت که چه مجموعه هایی در کجا برای روزنامه فراهم شده، چند مقاله برای آن نوشته شده و غیره. بسیار خوشحال می شد هنگامیکه روزنامه مقالات خوب چاپ می کرد و خط صحیحی را در پیش می گرفت. یکبار در اواخر ۱۹۱۳ ایلچ از **پراودا** لیست مشترکین آنرا درخواست کرد، و من و مادرم دوهفته هر شب نشستیم، آنها را بریدیم و برحسب نام ده و شهر مرتبشان کردیم. نه دهم مشترکین کارگران بودند. گاهی اوقات به شهر کوچکی برمی خوردیم که تعداد زیادی مشترک داشت، پس از تحقیق

معلوم می‌شد که در آن شهر کارخانه بزرگی وجود دارد و ماهیچ خبری از آن نداشته‌ایم. این لیست پخش پراودا، لیست بسیار جالبی از آب در آمد، ولی هیچگاه بچاپ نرسید، چرنومازوف باید آنرا بداخل سطل خاکروبه انداخته باشد. ایلچ خیلی بآن علاقمند بود. ولی چیزهایی بسدتر از این اتفاق افتاد. گاهی اوقات - ولی نه همیشه - مقالات ایلچ گم می‌شد. بعضی اوقات نیز نگهداشته شده و بعد از مدتی تأخیر می‌رسید. ایلچ نگران می‌شد، نامه‌های خشم آلود به پراودا می‌نوشت، ولی این کار هم کمک زیادی بجریان نمی‌کرد.

فقط افرادی که بروسیه می‌رفتند به ملاقات مادر کراکو نمی‌آمدند، بلکه از روسیه نیز افرادی برای مشورت در امور مختلف بدیدنمان می‌آمدند. کزیلنکو مدت کوتاهی بعد از ملاقات اینسا آرماند نزد ما آمد. او برای گذاشتن قرار تماس‌های نزدیکتر آمده بود. بخاطر دارم که ایلچ چقدر از دیدن او خوشحال بود. در تابستان ۱۹۱۳ گنویچ ودانسکی برای ترتیب انتشار مرحله پروسی استراخوانیا (مسایل بیمه‌ای) تحت حمایت انتشارات پرسی بوی بدیدن ما آمدند. ایلچ اهمیت بسیاری برای تبلیغ صندوق بیمه قایل بود، زیرا که معتقد بود بندهای بین حزب وتوده‌ها را محکم‌تر می‌کند.

کنفرانس اعضای کمیته در فوریه ۱۹۱۳ در کراکو برگزار شد و نمایندگان دوما نیز برای شرکت در آن آمدند. استالین هم آمد. ایلچ استالین را - کنفرانس تامرفورس و کنگره‌های استکهلم ولندن ملاقات کرده بود. اینبار ایلچ گفتگوهای طولانی درباره مسأله ملی با استالین داشت. از ملاقات مردی که واقعاً باین مسأله علاقمند بوده و اطلاعات وسیعی درباره آن داشت خوشحال بود. قبلاً استالین دوماه را در وین گذرانده و در آنجا درباره مسأله ملی مطالعه کرده بود. او در آنجا از نزدیک بارفقای ما بوخارین و ترویانوفسکی‌ها آشنا شده بود. بعد از کنفرانس ایلچ در باره استالین به گورکی چنین نوشت: «ما در اینجا يك جورجیائی فوق‌العاده داریم که در حال نوشتن مقاله‌ای برای پروس و شچنی است، و تمام منابع اطریشی را برای این موضوع گردآوری کرده است». (مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۵۸). ایلچ درباره پراودا نگران بود، استالین هم همینطور. آنها درباره

اینکه چگونه می شود کارها را بصورت صحیح پیش برد با هم بحث می کردند. اگر اشتباه نکنم تریانوفسکی برای شرکت در این گفتگوها دعوت شده بود. آنها درباره پروسه وشجنی صحبت کردند. ولادیمیر ایلیچ امید زیادی به تریانوفسکی ها بسته بود. الناتورویانوسکایا خود را برای رفتن به روسیه آماده می کرد. طرح انتشار يك سری جزوه بوسیله پراودا مورد بحث قرار گرفت. ما نقشه های بزرگی در سر داشتیم.

درست قبل از این ما بسته ای حاوی ماهی دریافت کرده بودیم - سالمون، خاویار و فیلد استروژن دودی. من کتاب آشپزی مادرم را بیرون آورده و باین مناسب يك مهمانی دادم. ولادیمیر ایلیچ از کل جریان خیلی به وجد آمده بود - او بسیار دوست داشت که از رقصایش بطور رضایت بخشی پذیرائی کند.

استالین پس از بازگشت به روسیه در ۲۲ فوریه در سن پترزبورگ دستگیر شد.

هنگامی که میهمان نداشتیم، زندگی در کراکو خیلی یکنواخت بود. من به مادر ایلیچ نوشتم «ما در اینجا همانند شوشنسکویه زندگی می کنیم، از يك دریافت پست تا دریافت بعدی. تا ساعت یازده هر طوری هست بانتظار رسیدن پست اول وقت را می گذرانیم، و پس از آن شش ساعت دلتنگ کننده دیگر تا پست بعدی در پیش رو داریم.» ولادیمیر ایلیچ کتابخانه های کراکو را برای کار نامناسب می دانست. او شروع به رفتن برای اسکی روی یخ کرد ولی بهار بزودی رسید. در عید پاک، ما برای پیاده روی به جنگل ولسکی رفتیم. بهار در کراکو بسیار دوست داشتنی و جنگل واقعاً باشکوه بود. بته ها غوغائی از شکوفه های زرد بپا کرده، و درختان در حال جوانه زدن بودند. عطرهای مستی آور بهار در هوا پراکنده بود. در بازگشت به شهر، از آنجا که بخاطر تعطیل عید پاک ترامواها کار نمی کردند، پیاده روی مفصلی کردیم و تمام شهر را تا خانه پیاده پیمودیم. من کاملاً احساس سرحالی می کردم. در زمستان ۱۹۱۳ حال درستی نداشتیم، قلبم به طپش می افتاد، دستهایم می لرزید و از يك ضعف عمومی رنج می بردم. ایلیچ اصرار داشت که نزد دکتر بروم. دکتر گفت که ناراحتی ام جدی است - قلب و اعصابم

به خاطر گواتر نظم کارشان بهم خورده است. و تجویز کرد که برای استراحت به کوههای زاکوپان بروم. به خانه آمده و آنچه را که دکتر گفته بود بازگو کردم. زن کارگر خانه - همسر يك پینه دوز - باخشم گفت: «چه موهوماتی که می گویند شما اعصاب دارید! این فقط زنان ثروتمند هستند که اعصاب دارند و چینی آلات به سروکله آدم پرتاب می کنند!» من چیزی بسر کسی پرتاب نمی کردم، ولی در شرایطی بودم که بسختی می توانستم کاری انجام دهم. برای تابستان با زینوویفها و با گوکیها و سگ مشهورشان ژولیک به محلی به نام پورونینو، درهفت کیلومتری زاکوپان رفتیم. زاکوپان شلوغ و گران، ولی پورونینو ساده تر و ارزان تر بود. همه با هم يك خانه بزرگ تابستانی را اجاره کردیم که در کوهپایه تاترا و در ارتفاع ۲۳۰۰ پا از سطح دریا قرار گرفته بود. بسا وجود اینکه اغلب بارانی یا مه آلود می شد، ولی هوا عالی بود، و هنگامی که آسمان صاف بود منظره بسیار زیبایی داشت. ما بطرف فلات نرسدیک خانه مان از کوه بالا رفته و چشمانمان را به قلل پوشید از برف تاترا می دوختیم. ایلچ گاهی اوقات با باگوکی و رفقای محلی (ویگلف) به زاکوپان رفته و در کوهها راه پیمایی های طولانی می کرد. ایلچ کوه پیمایی را بسیار دوست می داشت. هوای کوهستان در بهبود من مؤثر واقع نشد و روز به روز بدتر می شدم. پس از مشورت با باگوکی (که متخصص اعصاب بود) ایلچ اصرار داشت که به برن رفته و بوسیله کوخر تحت عمل جراحی قرار بگیرم. او اسط ژوئن به آنجا رفتیم و در میان راه در وین توقف کرده و با بوخارینها دیدار کردیم. زن بوخارین مریض و بستری بود و او مجبور بود که به نظافت خانه پرداخته و آشپزی کند. یکبار که بسا ایلچ درباره مسایل مورد علاقه او و رفقای مقیم وین صحبت می کرد شکر را بجای نمک در سوپ ریخت. ما چندتن از رفقای وین را ملاقات کرده و به گردش در شهر پرداختیم. این شهر فریبده در مقایسه با کراکوب بسیار مطبوع و جالب بود. در برن ما بوسیله اشکلوفسکیها، که خیلی ازمان توجه می کردند مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفتیم. آنها خانه ای با يك باغچه اجاره کردند. ایلچ با دختران کوچکتر شوخی کرده و سر بسر ژنیورکا می گذاشت. من تقریباً سه هفته در بیمارستان بودم، ایلچ نصف روز را در

بالین من می گذرانند و نیم دیگر روز را به کتابخانه‌ها می‌رفت. او بسیار زیاد می‌خواند، وحتى سراغ چند کتاب طبی هم که درباره ناراحتی‌های تیروئید نوشته شده بود رفته و یادداشت‌هایی برای خودش برداشته بود. هنگامی که من در بیمارستان بودم، او برای ایراد سخنرانی‌هایی درباره مسأله ملی به زوریخ، ژنو و لوزان رفته بود. او درباره این موضوع در برن هم سخنرانی کرده بود. پس از بیرون آمدن من از بیمارستان، کنفرانسی از گروه‌های حزبی در برن تشکیل شد و در آن مسایل حزب مورد بحث قرار گرفت. بنا بر توصیه کوخر، من قرار بود که بعد از عمل دو هفته دوران نقاهت خود را در کوه‌های بیتن برگ بگذرانم، ولی از پور و نینو پیغام آمد که مسایل مهمی برای رسیدگی در انتظارمان، ویک تلگراف نیز از زینوویف دریافت کردیم که ما را تشویق به بازگشت می‌کرد.

در بازگشت در مونیخ توقف کردیم. بوریس نیپوویچ، برادر زاده لیدیا نیپوویچ در آنجا زندگی می‌کرد. من او را از زمان بچگی، که برایش قصه می‌گفتم می‌شناختم. بوریس کوچولوی چهار ساله چشم‌آبی از پاهای من بالا می‌آمد، روی زانوانم می‌نشست، دستهایش را دور گردنم می‌انداخت و می‌گفت «کروپا، داستان آن سرباز کوچولوی فلزی را برایم بگو». در سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ او یکی از سازمان‌دهنده‌های فعال گروه‌های مطالعه سوسیال دموکراتیک در ژیمنازیوم‌ها بود. در تابستان ۱۹۰۷، بعد از کنگره لندن، ایلچ در دهکده‌ای در استایرسود فلاندمدتی با نیپوویچ‌ها زندگی کرده بود. در آن موقع بوریس شاگرد ژیمنازیوم بود ولی به مارکسیسم علاقه‌مند شده بود و از آنجا که می‌دانست عمه‌اش لیدیا چه ارجی برای ایلچ قایل است، مشتاقانه بسخنان او گوش می‌داد.

در ۱۹۱۱ بوریس دستگیر شده و بعد هم بخارج تبعید شد و در دانشگاه مونیخ درس می‌خواند. اولین کتاب او بنام «بازشناسی تفاوت‌ها در میان دهقانان روسیه در ۱۹۱۲» بچاپ رسید. او یک نسخه از این کتاب را برای ایلچ فرستاد. نامه ایلچ به بوریس نشان‌دهنده علاقه شدید او به نویسنده جوان است. او در نامه‌اش نوشته بود: «کتابت را با رضایت خاطر بسیار خواندم و از اینکه مسأله جدی و مهمی را مورد بررسی قرار داده‌ای بسیار

خوشحال شدم. کارهایی از این قبیل، تو را قادر میسازد که عقاید مارکسیستی را
را مورد امتحان قرار داده، و آنها را عمیق تر و محکم تر کنی.» ایللیچ سپس
ادامه داده و چند نکته دقیق را درباره روش کار مورد ملاحظه قرار داده و
پیشنهادها، داده است.

خواندن دوباره این نامه، رفتار ایللیچ را نسبت به نویسندگان بی-
تجربه بخاطر من می آورد: او همیشه به اصل مطلب می پرداخت و این را که
بچه طریقی می تواند آنرا بهبود بخشد در نظر می گرفت. او آنچنان این کار
را باظرافت انجام می داد، که نویسنده بسختی متوجه می شد که کارش تصحیح
شده است. ایللیچ در کمک به افراد در کارشان واقعاً فوق العاده بود. بطور
مثال اگر می خواست از کسی بخواهد که مقاله ای بنویسد و مطمئن نبود که
او اینکار را آنطور که باید انجام می دهد، ابتدا او را وارد موضوع می کرد،
عقاید خودش را برای او آشکار کرده و آن شخص را بموضوع علاقمند می-
ساخت. پس از آماده کردن او، پیشنهاد می کرد: «چطور است مقاله ای درباره
این موضوع بنویسی؟» و نویسنده حتی متوجه هم نمی شد که گفتگوی اولیه
درباره مطلب با ایللیچ تا چه حد برایش سودمند بوده است، و حتی بدون
اینکه خودش بداند لغات و اصطلاحات ایللیچ را نیز بکار می برد.

قرار داشتیم که چند روزی در مونیخ مانده و بینیم از هنگامی که در
۱۹۰۲ در آنجا زندگی می کردیم چه تغییراتی کرده است، ولی از آنجا که
شدیداً عجله داشتیم، فقط چند ساعت در آنجا مانده و با ترن بعدی از آنجا
خارج شدیم. بوریس و همسرش بدیدن ما آمده بودند، و همگی آن چند
ساعت را در رستوران هوف برا که آبجوی معروفی داشت گذرانیدیم. حروف
«H.B.» که بر روی دیوارها و لیوان های آبجو نقش شده بود بروسی
«N.V.» خوانده می شد و من بشوخی آنها را بعنوان حروف اول نارودنایا و لیا
تعبیر می کردم. ما تمام سرشب را با بوریس در آن رستوران نارودنایا و لیا
گذرانیدیم. ایللیچ با حالت یک خبره از آبجو تعریف می کرد. او و بوریس
درباره بازشناسی تفاوت هادر میان دهقانان روسیه بحث می کردند، و ما همگی
درباره عمو- لیدیانویچ - که بخاطر همان ناراحتی تیروئید که من داشتم
بشدت مریض بود، گفتگو می کردیم. ایللیچ در همانجا فوراً نامه ای برای او

نوشت و تشویقش کرد که بخارج آمده و وسیله کوخر تحت عمل جراحی قرار بگیرد. ما اوایل اوت - اگر اشتب، نکم ۶ اوت - درحالیکه هنوز در پورونینو باران می بارید به آنجا رسیدیم. کامنف آخرین اخبار را در باره روسیه بهمان داد.

قرار کنفرانس اعضای کمیته مرکزی برای روز نهم گذاشته شده بود. **پراودا** توقیف شده و **رابوچیا پراودا** (حقیقت کارگران) شروع به انتشار کرده بود، ولی تقریباً تمام نسخه های آن توقیف شده بود. موج اعتصابات درحال برخاستن بود. اعتصاب هائی درسن پترزبورگ، ریگا، نیکلایف و باکو بوقوع پیوسته بود.

کامنف به اطاق های طبقه بالای مانقل مکان کرد، و شبها بعد از شام اووایلینج برای مدت های طولانی درآشپزخانه ما نشسته و راجع به اخبار روسیه گفتگو می کردند.

مقدمات کار برای برگزاری کنفرانس حزب که بعنوان «کنفرانس تابستان» نامیده شد آماده می شد. این کنفرانس بین ۲۲ سپتامبر و اول اکتبر برگزار شد. تمام نمایندگان دوما بغیر از ساموئیلوف که عبارت بودند از دونماینده مسکو-نووزیلوف و بالاشف، رزمیروویچ از کی یف، سیما دیابینا از اورال، شوتمن از سن پترزبورگ و دیگران آمدند. پروس و شچنی بوسیله ترویانوفسکی نمایندگی میشد و گانی یکی و دومسکی و دونفر دیگر از رزلا-موسی (نفوذ رزلاموسی ها در آن موقع به چهار مرکز صنعتی بزرگ ورشو، لودز، دابروا و کالیسنر توسعه پیدا کرده بود) بنماینده گی از طرف لهستانی ها شرکت کرده بودند.

از میان نمایندگان دوما که آمده بودند من فقط مالینوفسکی را بخاطر دارم. کنفرانس مسایل مربوط به **رابوچایا پراودا**، روزنامه مسکو، پروس و شچنی، انتشارات پری لوی، و تاکتیک هائی که می بایست در کنگره قریب الوقوع کمک مغازه داران و تعاونی ها مطرح شود و دیگر مسایل جاری را مورد بحث قرار داد.

اینسا آرماند، هنگامی که کنفرانس به نیمه کار خود رسیده بود آمد. او در سپتامبر ۱۹۱۲ تحت نام دیگری دستگیر شده و سلامتی اش در زندان

بطور جدی بخطر افتاده بود (در او علائم سل ظاهر شد بود). او هیچ يك از انرژی‌های سابقش را از دست نداده بود، و با تمام شور و علاقه خود را در کارهای حزبی غرق کرده بود. تمام افراد ما در کراکو از دیدن او شادمان شدند.

در مجموع بیست و دو نفر در کنفرانس حاضر بودند. تصمیم گرفته شد که مسألهٔ برگزاری کنگره حزب مطرح می‌شود. کنگره پنجم در لندن پنج سال قبل برقرار شده، و از آن موقع تغییرات زیادی بوقوع پیوسته بود. رشد جنبش طبقه کارگر کنگره را لازم می‌نمود. مسایلی که در مقابل کنگره قرار داشت عبارت بود از: جنبش اعتصابی، تهیه مقدمات برای يك اعتصاب سیاسی عمومی، هدف‌های تبلیغات، انتشار چندین جزوه توده‌ای، نادرستی حذف شعارهایی که خواستار برقراری يك جمهوری دموکراتیک بودند، مصادره زمین‌های مالکان، و هشت ساعت کار روزانه در رابطه با کار تبلیغاتی. مسألهٔ پیش‌بردن فعالیت‌ها در محیط‌های قانونی، و کار سوسیال دموکراتیک در دوما نیز مورد بحث قرار گرفت. تصمیمات مهمی نیز بر مبنای احتیاج بحفظ حقوق مساوی برای گروه‌های بولشویک و منشویک در گروه سوسیال دموکرات دوما گرفته شده و ناروا بودن غلبه بر بولشویک‌ها بخاطر اکثریت آراء شش به «هفت» که نظرات اقلیت کوچکی از کارگران را ابراز می‌کردند، روشن گردید. قطعنامهٔ مهم دیگری که تصویب شد مربوط به مسأله ملی بود

۱- گروه سوسیال دموکرات‌ها در دومای چهارم شامل سیزده نفر بود (بدون شمردن يك نماینده حزب سوسیالیست یا گی‌یلو لهستان، که حق رای نداشت) که شش نفرشان بولشویک و هفت نفرشان منشویک بودند. گروه بولشویک‌ها منحصراً از کارگران تشکیل می‌شد که توده‌های وسیعی از پرولتاری روسیه را نمایندگی می‌کردند، حال آنکه آن «هفت نفر» اکثراً نماینده منافع خرده بورژوازی و روشنفکران رادیکال بودند. منشویک‌ها با این يك رای اضافه ارجحیتی برای خود قایل بوده و در مورد تمام مسایل مهم قطعنامه‌های خودشان را بنام گروه عرضه می‌کردند. «شش نفر» خواستار حقوق مساوی در مورد تمام مسایل در دوما شدند. منشویک‌ها این خواسته را رد کرده و «شش نفر» از گروه متحد سوسیال دموکرات‌ها بیرون آمده و گروه سوسیال دموکرات خودشان را تشکیل دادند.

که کاملاً نظریات ولادیمیر ایلیچ را مناس می نمود . مباحثاتی را که در این باره در آشپزخانه ما با حرارت جریان داشت . بخاطر دارم . مالمینوفسکی نگران تر از همیشه می نمود . او شب بعد از شب مست کرده ، احساساتی شده و شکایت می کرد که همه با چشم سوء ظن با او نگاه می کنند . بالاشوف و نووژیلوف ، نمایندگان مسکو را بیدار دارم که از رفتار او ناراحت بودند . آنها رفتار غیرعادی او و نمایشنامه ای را که بازی میکرد احساس می کردند .

ما حدود دو هفته بعد از کنفرانس نیز در پورونینو ماندیم . به پیاده روی های طولانی می رفتیم و یکبار نیز به شرارنی استاو ، که یک دریاچه کوهستانی با زیبایی فوق العاده بود رفتیم .

آن پائیز همه ما - تمام گروه کراکو - خیلی به اینسا نزدیک شدیم . او سرشار از نیروی حیات و روحیه درخشان بود . ما در پاریس هم او را می شناختیم ، ولی کلنی آنجا بزرگ بود ، حال آنکه در کراکو ما در محیط کوچک بسته و دوستانه ای زندگی می کردیم . اینسا اطاقی در همان خانه که کامنف زندگی می کرد اجاره نمود . مادرم باو بسیار علاقمند بود . اینسا غالباً برای گپ زدن با او و کشیدن سیگار به آنجا می آمد . هنگامی که اینسا آنجا بود ، همه چیز شادتر و سبک تر بنظر می رسید .

ما کاملاً در گیر کارهای حزبی بودیم . زندگیمان بیشتر شبیه دانشجویان بود ، و از بودن اینسا در کنارمان بسیار خوشحال بودیم . در طی این دیدار ، مقدار زیادی درباره زندگی و فرزندان او صحبت کرده و نامه هایشان را نشانم میداد . گرمی شادی بخشی در داستان های او وجود داشت . من و ایلیچ با اینسا به پیاده روی های طولانی می رفتیم . کامنف و زینوویف ما را « گروه پزسه زن » می خواندند . ما عادت داشتیم برای راه پیمایی به خارج شهر ، به چمنزارهایی که به لهستانی آنرا تمون می نامیدند برویم . در حقیقت اینسا از نام مستعار بلونینا استفاده می کرد . او عاشق موسیقی بود و همه ما را تشویق به رفتن به کنسرت های بتهوون می کرد ، او خود نیز موسیقی دان خوبی بود و بسیاری از قطعات بتهوون را می نواخت . یکی از قطعات مورد علاقه همه بغیر از کمیته مرکزی ولتونی ها به این قطعه نامه رأی مثبت می دهند .

خاص ایلچ سونات پاتھ ٹیک بود و همیشه ار او تفاضاً می کرد که آنرا بنوازد. بعدها، در روزهای شوراها، برای شنیدن این سونات که بوسیله موسیقیدان معروفی نواخته میشد به تسی یوروا می رفت. ما درباره ادبیات - داستان - زیاد صحبت می کردیم. من بمادر ایلچ نوشتیم «آنچه که ما را اینجا واقعاً تشنه اش هستیم کتاب داستان است. ولادیمیر نادسون و نکراسوف را بخوبی می شناسد، و آناکارینا - تنها جلدی که از آن داریم - را تقریباً صد بار خوانده است، ما مجموعه کتاب های داستان مان را در پاریس بجای گذاشتیم (بخش ناچیزی از آنچه که در مجموعه سن پترزبورگ داشتیم) و در اینجا هیچ کتاب روسی در دسترس نیست. گاهی اوقات با حسرت آگهی های کتابفروشی های دست دوم را که بیست و هشت جلد اوسپنسکی، یا ده جلد پوشکین و غیره را بفروش می رسانند می خوانیم. خوشبختانه ولادیمیر بطور ناگهانی به آثار هنری علاقمند شده است. او یک ناسیونالیست تمام و کمال نیز هست. کسی نمی توانست با پول یا محبت او را وادار به رفتن و دیدن نقاشان لهستانی کند، ولی از خانه دوستی کاتالوگ گالری تروت یا کوف را برداشته و اغلب اوقات خود را در آن غرق می کند.» (نامه های به خویشان، صفحات ۹۷-۳۹۶).

قرار بود که این سادر کراکو ماندگار شده و فرزندانش را نیز از روسیه به آنجا بیاورد. من حتی با او برای دیدن محل زندگی آینده اش رفته بودم. ولی بهر حال زندگی در کراکو بسیار پرت و منزوی بوده و انسان را کمی بیاد تبعید در سیبری می انداخت. انرژی که آن روزها این سادر در آن می جوشید محلی برای مصرف پیدا نمی کرد. او تصمیم گرفت قبل از اقامت، در پاریس جایی که قرار بود کمیته تشکیلات خارج را سازمان دهد، دوری در بین گروه های ما در خارج زده و سخنرانی هایی ایراد کند. این سادر شتدلاً بروی کار ترویجی گسترده در میان زنان و انتشار یک مجله مخصوص زنان کارگر در سن پترزبورگ تأکید می کرد. ایلچ در بساره لزوم انتشار چنین مجله ای که برای مدت کوتاهی منتشر شد برای خواهرش آنا نامه نوشت. این سادر بالاخره مقدار معتنا بهی کار در جهت گسترش فعالیت در میان زنان کارگر انجام داده و مقدار زیادی وقت و انرژی بدین منظور اختصاص داد.

در ژانویه ۱۹۱۴ مالینوفسکی به کراکو آمده، و همراه با ولادیمیر ایلیچ به پاریس و سپس برای شرکت در چهارمین کنگره سوسیال دموکرات-های لتونی که در ۱۳ ژانویه گشایش مییافت به بروکسل رفت.

در پاریس مالینوفسکی گزارشی که ایلیچ آنرا بسیار خوب توصیف می کرد، در باره کار گروه دوما ارائه داد و در همین ضمن ایلیچ نیز مفصلاً در باره مساله ملی سخنرانی کرد. او همچنین در مجلس یاد بود نهم ژانویه و در جلسه گروه بولشویک های پاریس در رابطه با قصد آشتی جوانانه دفتر بین الملل سوسیالیست برای دخالت در مسایل روسیه سخنرانی کرد. این سخنرانی به سخنرانی کائوتسکی که در دسامبر در جلسه دفتر بین الملل و در رابطه با اینکه حزب سوسیال دموکرات در روسیه مرده است ایراد شده بود نیز مربوط می شد. او از دخالت دفتر بین الملل سوسیالیست در مسایل روسیه، که از در آمدن بصورت زائده بولشویک ها بخاطر نفوذ روز افزونشان در روسیه هراس داشت، نگران بود. ایلیچ گزارشی در باره چگونگی اوضاع در حزب برای هوئیس مان فرستاد. نتیجه چهارمین کنگره سوسیال دموکرات های لتونی، يك پیروزی برای بولشویک ها بود. برزین ها، لسی ها و هرمن ها از جمله کسانی بودند که در کنگره شرکت کرده بودند. ایلیچ در کنگره صحبت کرده و از لتونی ها خواست که به خط کمیته مرکزی پیوندند. ایلیچ در نامه ای به مادرش نوشت که سفرش به پاریس او را سر حال آورده است. «برای کسی با امکانات معمولی، پاریس محلی نازاحت و خسته کننده برای زندگی است، ولی برای يك سفر کوتاه مدت و یا يك گشت تفریحی هیچ شهری بهتر و شادتر از آن نیست.»

(نامه به خویشاوندان، ص ۴۰۱ - ۴۰۰)

در زمستان، کمی پس از بازگشت ولادیمیر ایلیچ از پاریس، تصمیم گرفته شد که کامنف برای در دست گرفتن **پراودا** و هدایت گروه دوما به روسیه فرستاده شود. هم **پراودا** و هم گروه دوما، هر دو احتیاج به کمک داشتند. همسر و پسر کوچک کامنف برای همراهی او آمدند.

پسر کوچک کامنف و استیوپا، پسر زینووف شدیداً بر سر اینکه آیا سن پترزبورگ يك شهر است یا روسیه بحث می کردند. همه چیز برای

حرکت آماده می‌شد. ما همگی برای بدرقه آنها به ایستگاه رفته بودیم. شب زمستانی سردی بود و خیلی کم صحبت می‌شد، فقط کامنف بود که مرتباً حرف می‌زد. هر کسی در افکار خودش فرو رفته بود. نمی‌دانستیم که آیا کامنف مدت طولانی دوام خواهد آورد یا نه. ما کی دو باره یکدیگر را خواهیم دید؟ چقدر طول می‌کشد تا ما هم به روسیه برویم؟ همه بفکر روسیه بودند و علاقمند به بازگشت بآنجا. من اکثراً نوسکا یا زاستاوارا در خواب می‌دیدم. هر چند که این موضوع بطور نهانی در فکر همه مان بود، ولی از صحبت درباره آن اجتناب می‌کردیم.

اولین شماره مجله را بوث نیتسا (زن کارگر) در هشتم مارس ۱۹۱۴ در سن پترزبورگ منتشر شد. قیمتش چهار کوبک بود. کمیته سن پترزبورگ اعلامیه‌هایی در روز زن انتشار داد. اینساواستائل از پاریس و لیلینا و من از کراکو مقاله‌هایی برای این مجله فرستادیم. هفت شماره از این مجله بچاپ رسید. قرار بود هشتمین شماره حاوی مقالاتی درباره کنگره زنان سوسیالیست که بزودی قرار بود در وین برگزار شود باشد، ولی این شماره هیچگاه چاپ نشد. جنگ شروع شده بود.

قرار گذاشته بودیم که کنگره حزب را هم زمان با کنگره سوسیالیست بین الملل که قرار بود در ماه اوت در وین تشکیل شود برگزار کنیم. امیدوار بودیم که بعضی از نماینده‌ها بتوانند بطور قانونی بآنجا بیایند. عبور بقیه از مرز را نیز می‌خواستیم بصورت دسته جمعی و تحت عنوان یک گردش تفریحی بیرون شهر سازمان دهیم. این نقشه قرار بود توسط حروف چین‌های کراکو عملی شود.

در ماه مه ما دوباره به پورونینو رفتیم.

کی سیلف، گلبوف-آویلوف-آنیانیکو فوروا مشخصاً مأمور رهبری تبلیغات تدارک برای کنگره در سن پترزبورگ شده بودند. آنها برای گذاردن قرارهای اینکار با ولادیمیر ایلیچ به پورونینو آمدند. در روز ورودشان، همگی ما مدت طولانی در سرایشی نزدیک خانه ییلاقی مان نشسته بودیم و بسخنان آنها درباره کار در روسیه گوش می‌دادیم. آنها همه جوان و پرانرژی بودند و ایلیچ بهشان علاقمند شده بود. گلبوف-آویلوف

یکی از شاگردان مدرسه بولونیا بوده، و اکنون يك لنینیست سرسخت شده بود. ایلچ از مهمانان خواست که برای پیاده روی به کوهستان بروند، و از آنجا که خودش احساس ناخوشی می کرد، آنها بدون او رفتند. پس از بازگشت، داستان خنده دار صعودشان را (آنها از شیب بسیار تندی بالا رفته بودند) تعریف کردند که چون کوله پشتی شان مزاحمشان بوده آنرا بنوبت حمل کرده بودند، و هنگامی که نوبت آنها رسیده، تمام رهگذران بآنها خندیده او را نصیحت کرده بودند که آقایان دوستانش را نیز بدوش بکشند.

درباره ماهیت تبلیغات برای کنگره تصمیم گرفته شد. پس از دریافت همه رهنمودهای لازم، واسیلیف به ایالت های بالتیک و گلوبوف-آویلوف و آنیانیکوی فوروا بطرف او کرائین رهسپار شدند.

رومانوف، شاگرد سابق مدرسه کاپری، که تبدیل به جاسوس شده بود نیز از مسکو آمد. علت آمدنش را بخاطر ندارم فقط یادم هست که در رابطه با کنگره بود. پلیس مخفی می خواست درباره کنگره بهر نوع اطلاعاتی که امکانش هست دست پیدا کند.

اینسا بچه هایش را برای تابستان نزد خود آورده و در تری یست، در کنار دریا زندگی میکرد. او در حال آماده کردن گزارشی برای کنگره زنان سوسیالیست که قرار بود هم زمان با کنگره بین الملل سوسیالیست در وین برگزار شود بود. او در قسمت های دیگر نیز میبایست کارهایی انجام دهد. دفتر بین الملل سوسیالیست قرار بود اواسط ژوئن در بروکسل کنفرانسی متشکل از یازده سازمان حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه از تمام جریانات، برای تبادل عقاید و افکار و به منظور ایجاد وحدت برگزار نماید. روشن بود که مساله بهمین جا ختم نشده و انحلال طلبان، تروتسکیست ها، بوندیست ها و دیگران با گذراندن تعدادی قطعنامه از این فرصت برای محدود نمودن فعالیت بولشویک ها و بستن دست و پای آنها استفاده خواهند کرد. نفوذ بولشویک ها در روسیه در حال رشد بود. همانگونه که بادایف در کتابش بنام بولشویک ها در دوماي دولتی که در تابستان ۱۹۱۴ بچاپ رسید، بآن اشاره می کند بولشویک هادر رهبری چهارده اتحادیه کارگری از

مجموع هیجده تایی موجود در سن پترزبورگ دارای اکثریت بودند . بزرگترین اتحادیه های کارگری ، از جمله اتحادیه کارگران فلزکار ، که بزرگترین و پر قدرت ترین اتحادیه در سن پترزبورگ بود ، طرفدار بولشویک ها بودند . همین نسبت در میان گروه کارگران شرکت های بیمه وجود داشت . در میان نمایندگان بنیاد بیمه که در مسکو و سن پترزبورگ انتخاب شده بودند ، سی و هفت بولشویک در مقابل فقط هفت منشویک وجود داشت و در شرکت های بیمه سراسری روسیه چهل بولشویک و ده منشویک انتخاب شده بودند . انتخاب نماینده برای کنگره بین الملل سوسیالیست در وین ، در سطح وسیع سازمان داده شده بود . اکثر سازمان های کارگری بولشویک ها را انتخاب کردند .

تهیه مقدمات کنگره حزب نیز بخوبی پیشرفت می کرد . در بهار این تبلیغات مداوم تر شد و استحکام بیشتری پیدا کرد . بادایف می نویسد : «وظیفه ای که در دوران قبل از کنگره در مقابل ما قرار دارد - یعنی استحکام و توسعه واحدهای محلی حزبی - با اوج گیری عظیم جنبش انقلابی در کشور در چندماه گذشته ، بانجام رسیده است . استقبال کارگران از حزب افزایش یافته است ، کادرهای جدید کارگری با افکار انقلابی به سازمان های حزبی پیوسته اند ، و کارکرد بدنه رهبری رشد مدامی را نشان می دهد . در این رابطه ، کنگره آینده و مسایلی که در دستور کارش قرار می گیرد از توجه روزافزون توده های کارگری حزبی برخوردار خواهد بود . » آ.ی . بادایف . بولشویک ها در دوما دولتی ، چاپخانه انتشارات دولتی ، ۱۹۳۲ ، صفحات ۹۴-۲۹۳ .

بادایف مقادیر قابل توجهی پول که برای سازمان دادن کنگره جمع شده بود دریافت داشت . او قبلاً نیز تعدادی احکام ، طرح قطعنامه ، دستور العمل و غیره دریافت کرده بود و در کتابش تصویر بسیار روشنی از چگونگی ارتباط فعالیت های قانونی و غیرقانونی بدست می دهد . می نویسد : «تابستان ها ترتیب دادن جلسات غیرقانونی در جنگل های خارج شهر ، جایی که ما کم و بیش از گزند پلیس در امان بودیم ، بسیار مناسب بود . هنگامیکه فراخواندن جلسات وسیع تر لازم می نمود ، آنها را تحت عنوان گردش های خارج شهر

که ظاهراً بوسیله يك انجمن فرهنگی برگزار می‌شد انجام می‌دادیم. پس از حدود بیست سی و رست دور شدن از سن پترزبورگ، برای قدم زدن وارد جنگل شده و چند نگهبان برای راهنمایی افرادی که می‌آمدند و حرف شب را می‌گفتند گمارده و سپس جلسه را آغاز می‌کردیم. جاسوسان پلیس دائماً در اطراف سازمان‌های کارگری می‌لویدند، و بخصوص به دفاتر هیأت تحریریه پروادا و گروه آی‌های گروهی ما که بعنوان مرکز کارهای حزبی شناخته شده بود، توجه زیادی می‌کردند. ولی همچنان که پلیس مخفی فعالیت‌هایش را افزایش می‌داد، تکنیک‌های مخفی کاری ما هم پیشرفت می‌کرد. البته رفقای ما باز هم دستگیر می‌شدند، ولی دیگر ضربه‌های فاجعه آمیز در کار نبود.» (همانجا، صفحات ۹۵-۲۹۴)

بنا بر این صحت هدف خطی که بوسیله کمیته مرکزی اتخاذ شده بود - ازدیاد نشریات قانونی، دادن جهت مشخص به مطبوعات قانونی برای توسعه کار گروه دوما در داخل و خارج آن، تنظیم کلیه مسایل مورد بحث بشیوه‌ای روشن و مشخص و ادغام نمودن کار قانونی و غیر قانونی - کاملاً باثبات رسیده بود.

قصد باطل ساختن این سیاست از طریق دفتر بین الملل سوسیالیست، ایلچ را شدیداً خشمگین می‌ساخت. او تصمیم گرفت که به کنفرانس وحدت در بروکسل نرفته و بجای خود اینسا را بفرستد. او فرانسه را بخوبی می‌دانست (زبان مادریش بود)، قادر بود خون سردیش را حفظ کند، و دارای شخصیتی قوی بود. او در مورد عدم تسلیم مواضع قابل اطمینان بود. اینسا در تری‌یست زندگی می‌کرد، و ایلچ طرح گزارش کمیته مرکزی را که ریخته بود، همراه با رهنمودهایی که می‌بایست در موارد خاص بکار گیرد، برایش فرستاد. او درباره تمام ریزه کاری‌ها فکر کرده بود. نمایندگان کمیته مرکزی، علاوه بر اینسا، عبارت بودند از ام. اف. ولادیمیرسکی و ان. اف. پوپوف. اینسا گزارش کمیته مرکزی را بفرانسه قرائت می‌کند. همانطور که انتظار می‌رفت، در کنفرانس مسایل به جایی فراتر از تبادل عقیده ساده کشیده می‌شوند. کاتوتسکی از طرف دفتر پیشنهادی مبنی بر محکوم نمودن انشعاب داده و در آن اعلام می‌کند که هیچگونه اختلاف جدی وجود ندارد.

لتونی‌ها با وجود تهدید هوئیسمان مبنی بر اینکه به کنگره وین گزارش خواهد داد که کسانی که رأی نداده‌اند مسئولیت خنثی کردن کوشش‌ها را برای رسیدن به وحدت به دوش دارند، از دادن رأی خود داری می‌کنند. در یک جلسه خصوصی در بروکسل، انحلال طلبان، تروتسکیست‌ها، و پرویوس-یست‌ها، پلخانوفی‌ها و سازمان منطقه‌ای قفقاز برضد بولشویک‌ها متحد شده، و تصمیم می‌گیرند که از شرایط استفاده کرده و بولشویک‌ها را تحت فشار بگذارند.

بغیر از جریان کنفرانس وحدت بروکسل، مسأله دردناک دیگری که در تابستان ۱۹۱۴ خیلی فکر ایلچ را بخود مشغول کرده بود، ماجرای مالینوفسکی بود. هنگامیکه ژنرال ژونکوفسکی، که بتازگی بعنوان معاون وزارت کشور منصوب شده بود، رلی را که مالینوفسکی بعنوان جاسوس بازی می‌کرده کشف می‌کند، آنرا به رودزیانکو، رئیس دو ما گزارش داده و می‌خواهد که از انجام یک افتضاح سیاسی خطرناک جلوگیری نماید.

در هشتم ماه مه مالینوفسکی استعفا نامه‌اش را به رودزیانکو داده و کشور را ترک می‌کند. سازمان‌های محلی مرکزی حزب کار مالینوفسکی را بعنوان عملی آنارشستی و نفاق افکنانه محکوم نموده و او را از حزب اخراج کردند. اتهام جاسوس پلیس بودن، آنچنان در آن موقع مهیب بنظر می‌آمد که کمیته مرکزی کمیسیونی بریاست گانی یکی و عضویت لنین و زینوویف مخصوص تحقیق در این امر تشکیل داد.

شایعه جاسوس بودن مالینوفسکی مدت‌ها بود که جریان داشت. این شایعات از گروه‌های منشویک سرچشمه می‌گرفت. النارزمیردویچ در رابطه با دستگیری‌اش سوءظن شدیدی نسبت باو داشت. او برای گروه دوما کار می‌کرده، و ژاندارم‌هایی که از او بازجویی می‌کردند از جزئیاتی اطلاع داشتند که فقط یک مأمور داخل می‌توانسته با آنها بدهد. بورخارین نیز گزارش‌های مختلفی در باره مالینوفسکی دریافت کرده بود. ولادیمیر ایلچ این موضوع را که مالینوفسکی بتواند جاسوس پلیس باشد باور نکردنی میدانست. فقط یکبار یک سوءظن گذرا از مغزش گذشت. بخاطر دارم، هنگامیکه در پورونینو از منزل زینوویف‌ها باز می‌گشتیم و درباره این شایعات

بدشگون صحبت میکردیم، ناگهان ایلچ بر روی پلی که از آن رد میشدیم توقف کرده و گفت «اگر راست باشد چی؟» حالت وحشت بر چهره اش نمایان شد و من جواب دادم «این غیرممکن است.» او که دوباره مطمئن شده بود به منشویکها، که برای جنگ بابلشویکها از هیچ وسیله ای روگردان نبودند لعنت فرستاد. او دیگر در این مورد شکی نداشت.

کمیسیون تحقیق تمام شایعات را در باره مالینوفسکی بررسی نموده، شرح برتسف که این اتهام را نامتحمّل می دانست دریافت کرده، شواهد بوخارین و رزمیردویچ را در نظر گرفت، ولی نتوانست بر گناه مالینوفسکی صحنه بگذارد.

مالینوفسکی در حالیکه شدیداً احساس بیچارگی و تنهایی می کرد، در اطراف پورونینو پرسه می زد. خدا می داند که او در آن ایام چگونه زندگی را میگذراند. بعد از پورونینو ناپدید شد، و هیچکس نمی دانست که بکجا رفته است. انقلاب فوریّه چهره حقیقی او را نمایان ساخت.

پس از انقلاب اکتبر، او بمیل خودش به روسیه مراجعت کرده و خودش را تسلیم مقامات شوراها کرد. او بوسیله دادگاه عالی بمرگ محکوم شده و تیرباران گشت.

در همین اوقات مبارزه در روسیه حادتر می شد. جنبش اعتصابی، بخصوص در باکو اوج می گرفت. طبقه کارگر از اعتصابات باکو پشتیبانی کرد. پلیس بر روی جمعیت دوازده هزار نفری کارگران پوتیلوف که در میتینگی در سن پترزبورگ گرد آمده بودند آتش گشود و درگیری با پلیس حالت خشونت آمیزتری بخود گرفت. نمایندگان دو ما بصورت رهبران پرولتاریای در حال خروش در می آمدند. اعتصابات توده ای بصورت مسأله روز در آمده بود.

در روز هفتم ژوئیه صدوسی هزار کارگر در سن پترزبورگ دست باعتصاب زدند. اعتصاب بجای اینکه روبه نقصان بگذارد تشدید می شد. در خیابانهای سرخ سن پترزبورگ سنگر برپا می شد.

ولی جنگ شروع شده بود.

آلمان روز اول اوت به روسیه، سوم اوت به فرانسه و چهارم اوت

به بلژیک اعلان جنگ داد. در ششم اوت اتریش- مجارستان به روسیه اعلان جنگ دادند و در یازدهم اوت فرانسه و انگلستان بر علیه اتریش- مجارستان وارد جنگ شدند.

این شروع جنگ جهانی بود که موقتاً باعث فروکش کردن جنبش انقلابی در روسیه شد، تمام دنیا را زیر و رو کرده تعدادی از تضادهای حاد را تشدید کرد، به مسایل حیاتی مبارزه انقلابی صورت تیزتر و جدیدی بخشیده، بر روی نقش پرولتاریا بعنوان رهبر همه زحمتکشان تأکید گذاشت، اقشار جدیدی را به مبارزه کشانده، و پیروزی پرولتاریا را در روسیه به مسئله مرگ و زندگی مبدل ساخت.

سالهای جنگ

کراکو ۱۹۱۴

با وجود آنکه بوی جنگ مدت‌های طولانی بود که به مشام می‌رسید ولی شروع برای همه ما تکان دهنده بود. ما باید از پورونینو خارج می‌شدیم، ولی نمی‌دانستیم به کجا برویم. در آن موقع لیلینا مریض بود و زینوویف بهر حال نمی‌توانست آنجا را ترک کند. آنها در زا کوپان زندگی می‌کردند و در آنجا پزشک‌هایی وجود داشتند. ما تصمیم گرفتیم فعلاً در پورونینو بمانیم. ایللیچ به کوپتسکی در کپنهاگ نامه نوشته و از او خواست که از جریانات باخبر نگاهش دارد، با استکھلم رابطه برقرار کند و غیره. هنگامیکه بسیج شروع شد، مردم منطقه شدیداً ناراحت و عصبی بودند. هیچکس کوچکترین عقیده‌ای نداشت که جنگ چرا شروع شده و بر ضد چه کسی است. هیچگونه شور و هیجانی وجود نداشت و افراد مانند حیوانات گیج به سلاخ‌خانه برده می‌شدند. خانم صاحبخانه ما، زن دهقانی که مالک خانه تابستانی بود، پس از فراخوانده شدن شوهرش، از شدت غم گیج و مبهوت شده بود. کشیش کاتولیک سعی می‌کرد از منبر خطابه‌اش

جرقه‌های وطن‌پرستی را روشن نماید. شایعات فراوان بود، و پسر بچه‌شش ساله همسایه فقیر بغلی، که دائماً در خانه ما می‌پلکید، با اطمینان خاطر می‌گفت که روس‌ها در چاه‌های آب زهر ریخته‌اند. از قرار معلوم کشیش این حرف را زده بود.

افسر ژاندارمری محل در روز هفتم اوت با يك شاهد - يك دهقان محلی که مسلح به يك تفنگ بود - برای جستجو بمنزل ما آمد. او خودش هم نمی‌دانست که دقیقاً بدنبال چه می‌گردد. کمی کتابخانه را پال پال کرده و يك هفت تیر خالی پیدا کرد، چند کتابچه یادداشت حاوی آمار و ارقامی مربوط به مسأله ارضی را برداشته و چند سؤال نامربوط کرد. شاهد برآشفته روی لبه صندلی نشسته بود و در حالی که افسر سر بسرش می‌گذاشت با نگاهی حیرت‌زده باطراف می‌نگریست. او يك ظرف خمیر اشاره کرده و آن یکی را مطمئن می‌ساخت که بمب است. سپس روبه ولادیمیر ایلیچ کرده و گفت اطلاعاتی بر علیه او بهشان رسیده و آنها باید او را دستگیر کنند، و از آنجا که باید او را صبح روز بعد به نووی تارگ (نزدیکترین جایی که مقامات ارتشی وجود داشتند) ببرد، ولادیمیر ایلیچ می‌تواند خودش ترن ساعت شش را گرفته و بآنجا برود. يك چیز روشن بود، و آن اینکه او دستگیر خواهد شد، و در زمان جنگ، بخصوص در روزهای اول آن برای خلاص شدن از شريك نگر به دلایل زیادی احتیاج نبود. ولادیمیر ایلیچ به دیدن گانی یکی که در آن موقع در پورونینو زندگی میکرد رفته و آنچه را که اتفاق افتاده بود برایش شرح داد. گانی یکی فوراً به مارك، نماینده سوسیال دموکرات، و ایلیچ هم به پلیس کراکو که او را بعنوان يك مهاجر سیاسی می‌شناخت تلگراف زدند. فکر تنها ماندن من و مادرم در يك خانه بزرگ، ایلیچ را ناراحت میکرد، و از این جهت از تیخومیرنوف خواست که موقتاً به اطاق طبقه بالا نقل مکان کند. تیخو میرنوف بتازگی از تبعید در ژولونت مراجعت کرده، و سردیران پراودا او را برای استراحت و ترمیم اعصاب از هم گسختیه‌اش و در ضمن برای کمک به ایلیچ در تنظیم گزارشات مربوط به تبلیغات جادی برای مطبوعات کارگران که در پراودا بچاپ رسیده بود، به پورونینو فرستاده بودند.

ایلیچ و من تمام شب را بیدار ماندیم. هر دو خیلی ناراحت بودیم و من صبح پس از بدرقه او به اطاق خالی مان باز گشتم. همان روز گانی یکی گاری دهقانی را اجاره کرده و به نووی تارگک رفت و توانست افسر مسئول منطقه - استاروستای سلطنتی - را به بنید. اودر آنجا سروصدا راه انداخته و گفته بود که ایلیچ یکی از اعضای دفتر بین الملل سوسیالیست بوده، مردی است که مورد توجه عموم است و آن افسر پلیس باید جوابگوی سلامتی و زندگیاش باشد. بعد بدیدن بازپرسی که مسئول این پرونده بوده رفته و برایش گفته بود که ایلیچ کیست، و برای من اجازه ملاقات با ایلیچ را برای صبح روز بعد گرفته بود. پس از بازگشت گانی یکی از نووی تارگک، با یکدیگر نامه ای به ویکتور آدلر نماینده سوسیال دموکرات مجلس اتریش و عضو دفتر بین الملل نوشتیم. در نووی تارگک بمن اجازه دادند که ایلیچ را به بینم و مرا با او تنها گذاشتند، ولی او خیلی کم صحبت می کرد - اوضاع هنوز شدیداً سردرگم بود. پلیس کراکو تلگراف کرده بود که هیچ مدرکی برای سوء ظن به اولیانوف بعنوان جاسوس در بین نیست. تلگراف مشابهی نیز از طرف مارک در زاکوپان دریافت شده بود، و یک نویسنده معروف لهستانی نیز برای میانجیگری به نووی تارگک رفته بود. زینوویف نیز که در زاکوپان زندگی میکرد، پس از شنیدن خبر دستگیری ایلیچ، در زیریک باران سیل آسا، با دو چرخه بدیدن دکتر دلووسکی که یک نارودرولت قدیمی لهستانی بود و درسی ورستی زاکوپان زندگی می کرد رفته بود. دلووسکی فوراً در شبکه ای کرایه کرده و برای فرستادن تلگراف، نوشتن نامه و دیدن افراد مختلف به زاکوپان رفته بود. من اجازه داشتم که هر روز ایلیچ را ملاقات کنم. هر روز ترن ساعت شش صبح را به نووی تارگک می گرفتیم - تا آنجا یک ساعت راه بود - بعد تا ساعت یازده در اطراف ایستگاه ترن، پستخانه و بازار روز پرسه می زدم و بعد می توانستم یکساعت با ولادیمیر ایلیچ ملاقات داشته باشم. ایلیچ درباره هم سلول هایش برایم صحبت می کرد. در آنجا تعداد زیادی از دهقانان منطقه زندانی بودند - بعضی بخاطر تمديد نکردن گذرنامه هاشان، بعضی بخاطر نپرداختن مالیات و بعضی دیگر بخاطر درگیری با مقامات محلی و غیره. یکی از زندانیان یک مرد فرانسوی بود

بود، یکی دیگر يك کارمند دولتی لهستانی، که بخاطر يك مسافرت ارزان از اجازه عبور فرد دیگری استفاده کرده بود، سومی مردی کولی بود که بلندبلند و پرسرو صدا بازنش که همیشه در ساعت مقرر بدیدنش میامد گفتگو می کرد. بعد ایلچ کارهای حقوقش را برای دهقانان بخاطر آورد، که چگونگی آنها را برای نجات ازانواع واقسام مخصصه ها یاری کرده بود. او فوراً يك دفتر مشاوره حقوقی در زندان براه انداخت، عرضحال می نوشت و غیره. هم سلولی های ایلچ او را بیس ژنی چتوپ بمعنی «گره گشا» خطاب می کردند. «گره گشا» کم کم بزندگی زندان در نووی تارگک خو گرفته و در ملاقات هایمان زنده تر و سر حال تر می نمود. در زندان، شپها، هنگامیکه زندانیان بخواب می رفتند، اودراز کشیده، اندیشه می کرد و نقشه می ریخت که اکنون حزب چه باید بکند، چه قدم هایی باید بردارد تا پرولتاریا بتواند جنگ بین الملل را به جنگ جهانی بر علیه بورژوازی تبدیل کند. من تمام اخباری را که می توانستم در مورد جنگ بدست بیاورم به ایلچ می دادم.

آنچه که من برایش نگفتم این بود که يك روز که از ایستگاه برمی گشتیم، زن دهقانی را دیدم که از کلیسا خارج می شد و بصدای بلند در باره این صحبت می کرد که اگر يك جاسوس را گیر بیاورند با او چه می کنند. می گفتم اگر مقامات مسئول جاسوسی را آزاد کنند، آنها خودشان او را گرفته، چشمهایش را درمی آورند، زبانش را می برند و غیره. روشن بود که پس از آزادی ایلچ ما قادر به ماندن در پورونینو نبودیم. من شروع به جمع وجور و بسته بندی کردم، آنچه را که احتیاج داشته و می بایست با خود می بردیم از آنچه که بجا می گذاشتیم جدا کردم. خانه ما از هم پاشیده می شد. خدمتکاری داشتیم که برای تابستان و بخاطر مریضی مادر استخدام کرده بودیم. او انواع واقسام داستانها را در باره ما و روابطمان با روسیه برای همسایه ها گفته بود، و من با پرداختن کرایه رفتنش به کراکو زودتر خود را شرش خلاص کردم. دختر همسایه برای گرم کردن بخاری و خریدن ما کمک می کرد. مادرم که اکنون دیگر ۷۲ سالش بود خیلی مریض احوال شده بود. اومی فهمید که چیزی در بدنش اشکال پیدا کرده است ولی

نمی توانست آنرا پیدا کند. با وجود آنکه با او گفته بودم که ولادیمیر ایلچ دستگیر شده است، باز گاهی اوقات درباره احضار شدنش صحبت می کرد. هرگاه که من خانه را ترك می کردم نگران می شد. حدس می زد که منم ممکن است مانند ولادیمیر ایلچ ناپدید شوم. هم خانه مان تیخومیرنوف، در حالیکه در بسته بندی کتابها بمن کمک می کرد، با حالتی محزون سیگار می کشید. یکبار من می بایست گواهی ای از شاهد دهقانی که بهنگام جستجوی خانه ما افسر ژاندارم او را دست می انداخت بگیرم. برای دیدن او به سردیگرده که رفتم و در کلبه او - يك کلبه مخصوص دهقانان فقیر - درباره اینکه جنگ اصلاً برای چه شروع شده، چرا مردم فقیر در آن می جنگند، و چه کسی واقعاً طالب آن است مفصلاً گفتگو کردیم. پس از آن با حالتی کاملاً دوستانه از هم جدا شدیم.

بالاخره فشاری که بوسیله ویکتور آدلر نماینده وین، و دیاموند نماینده لووف وارد آمد و ضمانت آنها از ولادیمیر ایلچ تأثیر خودش را کرد. در ۱۹ اوت ولادیمیر ایلچ از زندان آزاد شد. من مطابق معمولاً از صبح زود به نووی تارگک رفته بودم، و این بار آنها حتی بمن اجازه دادند که برای برداشتن وسایل ایلچ به داخل زندان بروم. ما يك گاری اجاره کرده و به پورونینو رفتیم. تا دریافت اجازه برای رفتن به کراکو، حدود يك هفته مجبور به ماندن در آنجا شدیم. در کراکو نزد صاحبخانه ای که کامنف و اینسا از آنجا اجاره کرده بودند رفتیم. اکثر اطاقها بعنوان مراکز پزشکی مورد استفاده قرار گرفته بود، ولی او جایی برای ما پیدا نکرد. چیزهای دیگری بودند که بیشتر او را به خود مشغول می داشتند. اولین جنگ در کراسنیک که دوتا از پسرانش در آنجا بودند در گرفته بود. آنها به عنوان داوطلب نام نویسی کرده بودند و او نمی دانست که چه به سرشان آمده است.

روز بعد از پنجره هتلی که در آن اقامت کرده بودیم شاهد صحنه هراس انگیزی بودیم. ترنی که کشته ها و زخمی های کراسنیک را حمل می کرد رسیده بود. خویشان مردانی که در آن جنگ شرکت داشتند دنبال برانکاردها دویده و بصورت های مرده ها و زخمی های در حال فوت نگاه می کردند تا

به بینند که آیا فرد مورد نظرشان جزو آنهاست یا خیر. آنها که زخم‌های ملایمتری برداشته بودند با سرها و دست‌های باندپیچی شده بآهستگی از ایستگاه خارج می‌شدند، کسانی که به استقبال ترن آمده بودند، برای حمل اشیاءشان بآنها کمک کرده، غذا و آبجویی را که از رستورانی در آن نزدیکی تهیه کرده بودند تعارفشان می‌کردند. هیچکس نمی‌توانست از این فکر که «جنگ این چنین است!» خود دارای نماید. و این تازه اولین نبرد بود. در کراکو مدت زیادی نکشید تا بما اجازه رفتن بخارج وزندگی در يك کشور بیطرف - سوئیس - رادادند. بعضی مسایل بود که باید اول به آنها رسیدگی می‌شد. مدت کوتاهی قبل مادر من يك «سرمایه‌دار» شده بود. خواهرش که در نووچر کاسک معلم مدرسه بود فوت شده و تمام اموالش - قاشق‌های نقره، پیکره‌های مقدس، لباس و چهار هزار روبل - را که در طول سی سال تدریس پس انداز کرده بود، برای مادرم به ارث گذاشته بود. تمام این پول بيك بانک در کراکو حواله شده بود و برای گرفتن آن از آنجا مجبور شدیم از يك دلال در وین کمک بگیریم. او این پول را برای ما گرفت و درست نیمی از آنرا بعنوان حق‌الزحمه برای خود برداشت. در طول جنگ ما فقط با این پول زندگی کردیم، و آنچنان با ملاحظه آنرا خرج می‌کردیم که وقتی در سال ۱۹۱۷ بروسه بازگشتیم هنوز مقداری از آن باقی مانده بود. و همین پول بود که طی يك جستجوی پلیس از خانه مادر روزهای ژوئیه ۱۹۱۷ در سن پترزبورگ بعنوان برگه‌ای ضبط شده و بعنوان شاهد اینکه ولادیمیر ایلیچ درازای جاسوسی برای آلمانیها این پول را از آنها دریافت داشته بکار رفت.

ترن ما از کراکو تا مرز سوئیس يك هفته تمام در راه بود، زیرا که برای عبور قطارهای نظامی مدت طولانی مجبور بانظار بود. ما شاهد تبلیغات شوونیستی راهبه‌ها و زنان دستیارشان بودیم. آنها در ایستگاههای قطار بین سربازها تصاویر مقدس، کتاب دعا و چیزهایی از این قبیل پخش می‌کردند. مردان ارتشی خوش پوش در حوال و حوش ایستگاه‌ها پرسه می‌زدند. اندرزهایی بدیوار همه کوبه‌ها چسبانیده شده بود که نشان می‌داد چگونه باید با فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و روس‌ها رفتار کرد. «Jedem Russ»

«ein Schuss (يك گلوله برای هر روسی.) چندین بار پودر ضدحشره در سکوها گردآمده بود تا به جبهه حمل شود. ما يك روز دروین توقف کردیم تا مدارك لازم را بدست آورده، کار پولی مان را درست کرده، و تلگرافی به سویس بفرستیم تا کسی را پیدا کنیم که ضامن ما شده و ما را قادر به واردشدن به خاک سویس بکند. گرولیخ - يك عضو حزب سوسیال دموکرات سویس - ضمانت ما را کرد. دروین ریازانوف ایلچ را بنزد ویکتور آدلر، که آزادی ایلچ کمک کرده بود، برد. آدلر گفتگوی خودش را با وزیر بازرگانی کرد. وزیر پرسیده بود: «آیا شما اطمینان دارید که اولیانوف دشمن حکومت تزاری است؟» و آدلر جواب داده بود «اوه، بله، او دشمنی کینه توزتر از حضرت اجل است.» از وین با سرعت نسبتاً زیادی به مرز سویس رسیدیم.

برن

۱۹۱۴-۱۹۱۵

بالاخره در پنجم سپتامبر ما به سویس رسیده و به برن رفتیم. هنوز تصمیم نگرفته بودیم که در کجا می‌خواهیم زندگی کنیم - ژنو - یا برن. ایلچ کشتی برای رفتن به خانه قدیمش - ژنو، همانجا که در ایام گذشته بخوبی درسوسیتهدولکتور کار کرده و جایی که دارای يك کتابخانه روسی خوب بود - داشت. ولی رفقایمان در برن ما را مطمئن ساختند که ژنو خیلی عوض شده است و حالا دیگر بامهاجرینی از شهرهای دیگر و از فرانسه بسیار شلوغ گشته و شهری پر آشوب و هیاهو شده است. ماموقناً و بدون اینکه تصمیم قطعی گرفته باشیم، اطاقی در برن اجاره کردیم. ایلچ فوراً با ژنو تماس گرفت تا به بیند آیا افرادی هستند که عازم روسیه باشند (آنها می‌بایستی برای تماس با روسیه مورد استفاده قرار می‌گرفتند)، آیا چاپخانه روسی هنوز وجود دارد، آیا امکان چاپ اعلامیه‌های روسی در آنجا وجود دارد و غیره و غیره.

روز بعد از ورود ما از گالیسیا، تمام بولشویک‌هایی که در آن موقع در برن زندگی می‌کردند - اشکوفسکی، سافاروف‌ها، ساموئیلوف نماینده دوما، گو برمن و دیگران - دورهم جمع شده و کنفرانسی در جنگل تشکیل دادند که ایلچ در آنجا سخنرانی کرده و نظراتش را در مورد مسایل جاری بیان داشت. در نتیجه قطعنامه‌ای گذشت که در آن خصوصیات جنگ را امپریالیستی و غارتگرانه توصیف نموده و رفتار رهبران انترناسیونال دوم را که بنفع جنگ رأی داده بودند خیانت به اهداف پرولتاریائی نامید. در قطعنامه چنین آمده بود «از نظر طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش تمام روسیه آنچه که می‌تواند کمتر تباه‌کننده و ویرانگر باشد شکست سلطنت تزاری و لشکریانش که لهستان، اوکراین، و مردم دیگر را در روسیه سرکوب می‌کنند، خواهد بود.» (مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص ۳) قطعنامه شعار تبلیغ برای يك انقلاب سوسیالیستی، جنگ داخلی، و مبارزه آشتی‌ناپذیر را بر علیه شووینسم ارائه داده و وطن پرستی را بطور سراسری و بدون استثناء در تمام کشور ترویج می‌کرد. این قطعنامه هم‌چنین خلاصه برنامه عملیاتی برای روسیه، مانند مبارزه بر علیه سلطنت، تبلیغ برای انقلاب، جنگ برای يك جمهوری، برای آزادی ملیت‌هایی که بوسیله «روس‌های بزرگ» تحت فشار قرار داشتند، مبارزه برای مصادره املاک زمینداران و برای هشت ساعت کار روزانه را در برمی‌گرفت.

ماهیت قطعنامه برن در حقیقت تمام سرمایه‌داری را به مبارزه می‌طلبید. و البته این قطعنامه برای بایگانی نوشته نشده بود. قبل از همه برای تمام بخش‌های بولشویک در خارج فرستاده شد. بعد ساموئیلوف آنرا با خود برای بحث با کمیته مرکزی در روسیه و گروه دوما بروسیه برد. هنوز معلوم نبود که مواضع آنها چیست زیرا که رابطه با روسیه قطع شده بود. ما بعدها فهمیدیم که بخش روسیه کمیته مرکزی و بخش بولشویک گروه دوما، از همان ابتدا خط صحیح را در پیش گرفته بوده‌اند. برای کارگران پیش‌رفته کشور ما و برای تشکیلات حزبی ما، قطعنامه‌های کنگره‌های بین‌الملل درباره جنگ، تنها ورق‌پاره‌های کاغذ نبوده و بلکه راهنمای عمل بودند.

در روزهای اول جنگ، هنگامیکه بسیج تازه شروع شده بود، کمیته

مرکزی اعلامیه‌ای انتشار داده و در آن نوشت: «مرگ بر جنگ! جنگ علیه جنگ!» تعدادی از کارخانه‌های سن پترزبورگ، در روزیکه بسیج نیروهای رزرو اعلام شد اعتصاب کرده و حتی قصد براه انداختن دموستراسیون داشتند. ولی جنگ آنچنان باعث برافروختن شعله‌های وطن پرستی بلاک‌ها ندرد و تقویت ارتجاعیون نظامی شده بود که کار زیادی نمیشد انجام داد. گروه دومای ما موضع قاطعی علیه جنگ گرفته و خط مبارزه برضد حکومت تزاری را ادامه داد. این قاطعیت حتی منشویک‌ها را نیز تحت تأثیر قرار داده و گروه سوسیال دموکرات بطور کلی قطعنامه‌ای صادر کرد که از تریبون دوما خوانده شد. در نوشتن قطعنامه خیلی احتیاط بکار رفته و بسیاری چیزها رانا گفته باقی گذاشته بود، ولی با وجود این اعتراض نامه‌ای بود که خشم بقیه نمایندگان دوما را برانگیخت. احساسات بخصوص هنگامی که اعضای گروه سوسیال دموکرات - که هنوز متحد عمل می کردند - به مسأله قرضه‌های جنگ رأی ممتنع داده و بعنوان يك عمل اعتراضی مجلس را ترك کردند، باوج رسید. تشکیلات بولشویکی بسرعت وعمیقاً بیز زمین رفته و شروع به انتشار اعلامیه‌هایی کرد که در آن‌ها چگونگی استفاده از جنگ در جهت توسعه و تشدید مبارزات انقلابی تشریح شده بود. تبلیغات ضد جنگ در ولایات نیز شروع شده بود. گزارش‌های محلی نشان پشتیبانی کارگران مترقی از این تبلیغات بود. مادر خارج خیلی دیرتر از این مسأله مطلع شدیم.

گروه‌های بولشویک مادر خارج - باحالی هیجان زده در محیط دلتنگ کننده زندگی مهاجری که بسیار مشتاق ترك آن بودند - از آنجا که هیچگونه تجربه‌ای در طغیان‌های انقلابی ماههای اخیر در روسیه نداشتند، فاقد آن قاطعیت نمایندگان دوما و سازمان‌های بولشویک در داخل روسیه بودند. مردم اکثراً در مورد مسأله روشن نبوده و غالباً درباره اینکه کدام طرف، طرف حمله کننده است صحبت می کردند.

در پاریس، در مدت طولانی، اکثریت گروه مخالف خود را با جنگ و داوطلب شدن برای آن نشان دادند، ولی بعضی از رفقا - ساپوژ کوف (کوزنتسوف)، کازا کوف (بریت من، اسویا گین)، میشا ایشروف (داویدوف)، موئی سه یف (ایلیا، زفیر) و دیگران - بعنوان داوطلب به ارتش فرانسه پیوستند.

داوطلبان منشویک، بولشویک و سوسیال رولوسیونر (در مجموع حدود هشتاد نفر) بانام «جمهوری خواهان روس» بیانیه‌ای منتشر کردند که در مطبوعات فرانسه بچاپ رسید. قبل از اینکه این داوطلبان بسوی جبهه حرکت کنند پلخانوف يك سخنرانی بعنوان سفر بخیر برایشان ایراد کرده بود.

اکثریت گروه ما در پاریس داوطلب شدن را محکوم کرده بودند، ولی در گروه‌های دیگر هم این مسأله بطور مشخص روشن نشد، بود. ولادیمیر-ایلیچ می‌فهمید که در چنین لحظه حساسی چقدر برای هر بولشویکی مهم است که درك روشنی از اهمیت وقایع داشته باشد. يك ردوبدل رفیقانه عقاید لازم بنظر می‌رسید. دور از مصلحت بود که فوراً و قبل از آنکه مسأله خوب مورد بررسی قرار گیرد، نظر تغییر ناپذیری درباره آن اظهار شود. بهمین دلیل بود که ایلیچ در نامه‌اش به کارپینسکی که مواضع گروه ژنورا توضیح می‌داد چنین نوشت: «آیا این 'انتقاد' و 'ضد انتقاد' من موضوع بهتری برای بحث بوجود نمی‌آورد؟»

ایلیچ می‌دانست که رسیدن به يك درك واحد از طریق گفتگو و بحث بسیار آسانتر است تا از طریق مکاتبه. البته این موقعی نبود که يك چنین مسأله‌ای را به بحث رفیقانه در گروه محدود بولشویک‌ها محدود کنیم. اوایل اکتبر اطلاع پیدا کردیم که پلخانوف، که از پاریس بازگشته بود، در جلسه‌ای در ژنو سخنرانی کرده و قرار است يك سخنرانی نیز در لوزان ایراد نماید.

موضع پلخانوف خیلی ایلیچ را نگران کرده بود. او نمی‌توانست باور کند که پلخانوف يك «مدافع» (Defence) شده است و متفکرانه می‌گفت «من واقعاً نمی‌توانم باور کنم، این باید به علت گذشته نظامی او باشد.» در دهم اکتبر، هنگامی که تلگرافی از لوزان رسید و خبر داد که سخنرانی قرار است روز یازدهم اکتبر انجام بگیرد، ایلیچ مشغول تهیه سخنرانی‌اش شد، و من نیز کوشش کردم که او را از دردسر بقیه مسایل راحت کنم و با بقیه دوستانی که از برن بآنجا می‌رفتند قرار گذاشتم. ما بطور دائمی در برن ماندنی شده بودیم. در آن روزها زینوویف‌ها (آنها دو هفته بعد از ما رسیده بودند) و اینسا نیز در برن زندگی می‌کردند.

من خودم موفق به رفتن به آن سخنرانی نشدم، ولی هر آنچه را که گذشته بود بعداً از بقیه شنیدم. پس از خواندن خاطرات ف. ایلین درباره آن سخنرانی در گزارش‌های انستیتوی لنین فهمیدم که این مسأله در آن لحظات چه معنی برای ایلین داشته، توانستم تمام آنچه را که گذشته بود در جلوی چشمانم مجسم کنم. بعداً اینسا مفصلاً آنچه را که گذشته بود برایم تعریف کرد. رفقای ما از همه اطراف برای شنیدن سخنرانی رفته بودند. زینوویف، اینسا واشکولوفسکی از برن، و رزمیروویچ، کریلنکو، بوخارین و رفقای لوزان از بوگی نزدیک کلارنس آمده بودند.

ایلین می‌ترسید که برای شرکت در سخنرانی پلخانوف پذیرفته نشده و نتواند آنچه را که باید، بگوید. ممکن بود که منشویک‌ها به اینهمه بولشویک اجازه ورود ندهند. اولین قسمت سخنرانی که پلخانوف در آن به آلمانی‌ها حمله کرده بود مورد تأیید او قرار گرفته و آنرا تحسین کرده بود. ولی در قسمت دوم پلخانوف نظرات مربوط به «دفاع از وطن» را پیش کشیده بود. دیگر جای شکی باقی نمانده بود. ایلین اجازه سخن گفتن خواسته - او تنها کسی بود که چنین درخواستی داشته - با لیوانی آبجو در دست به پشت میز خطا به رفته و به آرامی صحبت کرده بود و فقط پریدگی رنگ صورتش بود که هیچانش را نشان می‌داد. او روشن نموده بود که جنگ یک واقعه اتفاقی نبوده، و راه آن بوسیله طبیعت رشد جامعه بورژوازی هموار شده است؛ که کنگره‌های بین‌المللی اشتوتگارت، کپنهاگ و بازل طرز برخورد سوسیالیست‌ها را آنطور که باید باشد مشخص کرده‌اند، و فقط بوسیله مبارزه با سرمستی وطن پرستی متعصبانه است که آنها می‌توانند به وظایف خود عمل کنند. جنگی که تازه شروع شده است، باید بوسیله پرولتاریا، تبدیل یک جنگ سرنوشت‌ساز بر علیه طبقات حاکم بشود.

ایلین فقط ده دقیقه وقت داشته و فقط می‌توانسته به رئوس مطالب اشاره نماید. پلخانوف مطابق معمول با مهارت خاص خودش جواب داده و منشویک‌ها، که دارای اکثریت قریب به اتفاق بوده‌اند، شدیداً او را تشویق کرده‌اند. ظاهراً بنظر می‌رسیده که پلخانوف آن روز را برده است. سه روز بعد، در ۱۴ اکتبر، در همان سالنی که پلخانوف صحبت کرده

بود - Maison du Peuple - (خانه مردم) قرار بود ایلچ خودش سخنرانی کند. سالن کاملاً پر بود. سخنرانی با موفقیت کامل روبرو شد. ایلچ حالت سرخوش ستیزه گری داشت. او نظراتش را درباره جنگ، که آنرا امپریالیستی می نامید، تشریح کرده و خاطر نشان کرد که هم اکنون از طرف کمیته مرکزی در روسیه اعلامیه ای بر علیه جنگ منتشر شده و اعلامیه های مشابهی نیز از طرف سازمان قفقاز و گروه های دیگر پخش شده است. او هم چنین گفت که بهترین روزنامه سوسیالیستی که در اروپا منتشر می شود گولوس (صدا) می باشد که مارتوف در آن مقاله می نویسد. او گفت که: «هر چند که بسیاری از اوقات من با مارتوف اختلاف نظرهای جدی داشته ام، ولی اکنون قاطعانه باید بگویم که این نویسنده در حال حاضر درست کاری را انجام می دهد که یک سوسیال دموکرات باید بکند. او از حکومت خودش انتقاد میکند، بورژوازی کشور خودش را تقبیح کرده، و وزرایش را سرزنش می نماید.»

در صحبت های خصوصی ایلچ همیشه می گفت چقدر خوب بود اگر مارتوف کلاً بطرف مامی آمد. ولی همیشه تردید داشت که آیا مارتوف برای مدت طولانی به مواضع کنونی اش پایبند خواهد ماند یا نه. اومی دانست که مارتوف تا چه حد مستعد پذیرش نفوذ از خارج است، و اضافه می کرد «او هنگامی که تنهاست اینچنین می نویسد.» سخنرانی ایلچ موفقیت عظیمی به دست آورد، و بعداً این سخنرانی - پرولتاریا و جنگ - را در ژنو تکرار کرد. ایلچ پس از بازگشت از سفر سخنرانی اش نامه ای از اشلیا پینکوف در استکهلم دریافت کرد که او را از چگونگی کار در روسیه، از تلگراف و اندر- ولد به گروه دوما، و جواب نمایندگان منشویک و بولشویک به این تلگراف مطلع می کرد. پس از اعلام جنگ، امیل وانسدر ولد، نماینده بلژیکی دفتر بین الملل سوسیالیست، یک پست وزارت را در کابینه بلژیک قبول کرد. او کمی قبل از شروع جنگ به روسیه رفته و شاهد مبارزه کارگران روسی بر علیه استبداد بوده ولی نتوانسته بود اهمیت آنرا درک نماید. واندر- ولد به هر دو بخش سوسیال دموکرات دوما تلگراف کرده بود. او از گروه خواسته بود که به حکومت روسیه در جنگ علیه آلمان، و همراهی و اتحاد

با اتانت کمک کنند.

نمایندگان منشویک، که فعلاً از رأی مثبت دادن برای اعتبارهای جنگی خودداری کرده بودند، هنگامیکه فهمیدند اکثریت احزاب سوسیالیست چه موضعی اتخاذ کرده‌اند، دودل شدند. در نتیجه جواب آنها به واندر ولد نشان دهنده یک تغییر موضع کامل بود. آنها اعلام کرده بودند که با جنگ مخالفت نخواهند کرد. گروه بولشویک جوابی فرستاد و در آن هر نوع پیشنهادی برای پشتیبانی از جنگ و توقف مبارزه بر علیه حکومت تزاری را رد کرد. بسیاری از چیزها در جوابیه ناگفته باقی مانده بود، ولی خط اصلی صحیح بود. این نشان دهنده اهمیت حفظ تماس با روسیه بود، و ایلچ قویاً اصرار داشت که اشلیاپنیکوف در استکهلم باقی مانده و تماس‌های نزدیکتری با گروه دوما و روس‌ها بطور کلی برقرار نماید. این کار از طریق استکهلم بهتر از هر جای دیگری امکان پذیر بود.

به محض اینکه ایلچ از کراکو به برن رسید، نامه‌ای به کارپینسکی نوشته و از اوجویای این مطلب شد که آیا امکان بچاپ رساندن اعلامیه در ژنو وجود دارد یا خیر. کمی پس از ورود ما به برن، تزاها پذیرفته شده و یک ماه بعد تصمیم گرفته شد که پس از مروری دوباره بر آنها، بصورت بیانیه منتشر شوند. ایلچ دوباره برای چاپ آن با کارپینسکی تماس گرفت. او برای رعایت هرچه بیشتر مخفی کاری از پست احتراز کرد. وبوسیله یک پیغام رسان مورد اطمینان نامه‌ای برایش فرستاد. هنوز روشن نبود که برخورد حکومت سوئیس نسبت به تبلیغات ضد میلیتاریستی چگونه خواهد بود.

یک روز بعد از دریافت اولین نامه اشلیاپنیکوف، ولادیمیر ایلچ به

کارپینسکی چنین نوشت:

«ك. عزیز، درست‌هنگامی که من در ژنو بودم، خبرهای خشنودکننده ای از روسیه دریافت کردم. متن نامه سوسیال دموکرات‌های روس به واندر ولد را نیز دریافت کردم. بنا بر این تماس گرفته‌ایم که بجای یک بیانیه جداگانه روزنامه سوسیال دموکرات (سوسیال دموکرات) را به عنوان ارگان مرکزی منتشر کنیم... تا دوشنبه تصحیح‌های مختصر بیانیه را با امضای متفاوت برایت خواهیم فرستاد (پس از تماس با روسیه، بطور

رسمی تری اعلام وجود می کنیم). «مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۱۱۹».

ایلیچ دوبار در ماه اکتبر برای سخنرانی به سفر رفت، اول به مونترو و سپس به زوریخ. در سخنرانی زوریخ، تروتسکی صحبت کرده و به ایلیچ بخاطر اینکه کائوتسکی را يك «خائن» نامیده بود اعتراض کرده بود. ایلیچ برای اینکه روشن شود هر کسی چه خطی را انتخاب کرده است، تعمداً بر روی این مسأله تأکید کرده بود. جنگ با مدافعان (Defencists) در اوج خودش بود.

مبارزه، فقط يك جریان داخل حزبی که تنها مربوط به مسائل داخلی روسیه باشد نبود. بلکه يك مسأله بین المللی بود.

ولادیمیر ایلیچ معتقد بود که «انترناسیونال دوم مرده و به وسیله اپورتونیسیم درهم شکسته شده است.» نیروها برای يك انترناسیونال جدید، انترناسیونال سوم، که از اپورتونیسیم تصفیه شده باشد، باید گردآوری می شدند. ولی چه نیرویی برای پشتیبانی از ما وجود داشت؟

بغیر از سوسیال موکرات های روس، تنها نمایندگان مجلسی که از رأی برای اعتبارات جنگی خود داری کردند، دو نماینده پارلمان صربستان بودند. در آلمان، هنگام شروع جنگ همه برای اعتبارات جنگی رأی داده بودند، ولی اکنون در دهم سپتامبر کارل لیبکنخت، ف. مهرنیک، زالوگزا-مبورگ و کلارا زتکین، در اعلامیه ای بر علیه موضع اکثریت سوسیال دموکرات های آلمانی اعتراض کرده بودند. آنها پس از عدم موفقیت در چاپ این اعلامیه در مطبوعات آلمان، در اواخر اکتبر موفق به چاپ آن در مطبوعات سوئیس شدند. چپ ترین موضع تمام روزنامه های آلمانی متعلق به برهن بورگرازیتونگ بود که در ۲۳ اوت، در ابتدای جنگ نوشته بود «پرولتاریای بین المللی» منهدم شده است. در فرانسه، حزب سوسیالیست بسرکردگی گسند و وایان به شوونیسیم سقوط کرده بود ولی در میان افراد معمولی حزب، احساسات ضد جنگ قوی وجود داشت. در بریتانیا شوونیسیم هیندمن و تمام حزب سوسیالیست بریتانیا، بوسیله مک دونالد و هاردی از حزب مستقل کارگر اپورتونیسیت دفع شده بود. در کشورهای بیطرف احساسات ضد جنگ وجود داشت، ولی اکثراً حالت انفعال داشت. انقلابی تر از همه، حزب سوسیالیست

ایتالیا و ارگانش بنام آوانتی بود. آنها شوونیسیم را محکوم کرده و انگیزه های خودخواهانه مخفی را که در پشت پشتیبانی از جنگ وجود داشت افشا می کردند. در ۲۷ سپتامبر یک کنفرانس ایتالو-سویس در لوگانو برگزار شد. تزه های ما درباره جنگ به این کنفرانس فرستاده شد. کنفرانس جنگ را امپریالیستی خوانده و از پرولتاریای بین المللی خواست که برای صلح مبارزه کنند.

در مجموع، فریادهای علیه شوونیسیم، فریادهای انترناسیولیست ها هنوز خیلی ضعیف، منفرد، و نامطمئن بود، ولی ایلینچ اطمینان داشت که این فریادها هر روز قوی تر خواهند شد. در تمام طول پائیز روحیه مبارزه جویانه او بسیار قوی و بالا بود.

آن پائیز در ذهن من بارنگ های متنوع جنگل های برن عجین شده است. پائیز آنسال بسیار زیبا بود. در برن محل زندگی ما در دیستل و گک، که خیا بانی کوچک، تمیز و ساکت در مجاور جنگل های برن بود، قرار داشت. اینسا در آن طرف خیابان زندگی می کرد، تاخانه زینوویف ها پنج دقیقه و تا خانه اشکلوفسکی ها ده دقیقه پیاده راه بود.

ما همیشه ساعت ها در کوره راه های جنگل که پوشیده از برگ های زرد بود قدم می زدیم. اکثر این پیاده روی ها را سه نفری - ولادیمیر ایلینچ، اینسا و من - با هم انجام می دادیم. ولادیمیر ایلینچ از نقشه هایش درباره مبارزه بر روی خط بین الملل صحبت می کرد. اینسا با علاقمندی بسیاری باین صحبت ها گوش می داد. او شروع بشرکت مستقیم و فعال در این مبارزه اوج گیرنده کرده بود. مکاتبات را انجام می داد، مدارك مختلف ما را بفراسه و انگلیسی ترجمه می کرد، مدارك مختلف را جمع آوری نموده، با مردم صحبت می کرد و غیره. گاهی اوقات ما ساعت ها در حالیکه ایلینچ برای مقاله ها و سخنرانی هایش یادداشت برمی داشت، من از روی یک کتاب درسی ایتالیایی یاد می گرفتم، و اینسا دامن می دوخت و حمام آفتاب می گرفت - او هنوز کاملاً از عوارض زمان زندانش خلاص نشده بود - در دامنه تپه های آفتابگیر جنگلی می نشستیم. شب همه مان در اطساق کوچک گریگوری (زینوویف) - لینیسا و پسر کوچکشان استیوپا - هر سه در یک اطساق زندگی می -

کردند. گرد هم می آمدیم و ایلچ حین بازی با استیوپا، پیشنهادات مشخصی ارائه می داد.

نکات اصلی خطوط مبارزه بطور فشرده در نامه ۱۷ اکتبر ایلچ به اشلیا پنیگوف فرموله شده بود.

.....، کائوتسکی «اکنون از همه شان خطرناکتر است. هیچ کلمه ای بیان کننده شدت خطر سفسطه های او که پوششی برای رذالت های آپورتونیست ها با جملات روان و ماهرانه (درنوی زایت) می باشد نیست. آپورتونیست ها شیاطین آشکار هستند. مرکز آلمان با کائوتسکی برفرق سرش، يك شیطان پنهان است که برای مقاصد دیپلماتیک و پوشاندن چشم ها، بینش و آگاهی کارگران آرایش شده و از هر چیز دیگری خطرناکتر می باشد. هدف ما در حال حاضر مبارزه ای مصمم و آشکار بر علیه آپورتونیسم بین الملل و حامیان آن (کائوتسکی) است. این آن چیز است که ما قصد داریم در ارگان مرکزی که بزودی منتشر خواهیم کرد (احتمالاً در دو صفحه) منعکس کنیم. انسان باید بیشترین کوشش را برای تقویت نفرت عادلانه کارگران آگاه از اعمال وحشتناک آلمان ها بکند، انسان باید از این نفرت بر علیه آپورتونیسم بر علیه دادن هرامتیازی به آپورتونیسم بهره برداری سیاسی بکند. این يك وظیفه بین المللی است که به مامحول شده، کس دیگری وجود ندارد. هیچکس نمی تواند از زیر بار آن شانه خالی کند. شعار ساده برقرار کردن دوباره انترناسیونال نادرست است (زیرا که خطر يك قطعنامه آشتی جویانه بی استخوان بر روی خط کائوتسکی و واندرولد بسیار بسیار عظیم است ۱). شعار «صلح» هم نادرست است، زیرا که شعار باید جنگ ملل را به جنگ داخلی تبدیل نماید. (این تبدیل، ممکن است بسیار طول بکشد، ممکن است و حتماً ایجاد تعدادی شرایط مقدماتی را ایجاب خواهد کرد، ولی تمام فعالیت باید بر روی يك چنین خط تبدیل کننده ای متمرکز گردد، با این روحیه و با این جهت.) نه خرابکاری در جنگ، نه انجام اعمال شخصی پراکنده در این جهت، بلکه هدایت تبلیغات توده ای (و نه تنها در میان غیر نظامی ها) است که تبدیل این جنگ را به جنگ داخلی رهبری خواهد کرد. در روسیه، شوونیسم در پس جملاتی مانند La belle France و بلژیک بدبخت (از کرائین و دیگر جاها

چطور؟) و یا در پس نفرت 'عام' نسبت به آلمان‌ها (وکایزرسم) پنهان می‌شود. بنابراین، مبارزه بر علیه چنین سفسطه‌بازی‌هایی وظیفه قطعی ماست. در نتیجه برای اینکه مبارزه بر روی يك خط روشن و مشخص پیش برود، انسان باید شعاری داشته باشد که قادر به جمع‌بندی آن باشد. این شعار چنین است: برای ما روس‌ها، از دیدگاه منافع توده‌های زحمتکش و طبقه کارگر روسیه، هیچ‌شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد، مسلماً هیچ‌گونه شکی، که کم‌ضررترین چیز، اینجا والان، شکست تزارسم در جنگ حاضر خواهد بود. چرا که تزارسم صدمات بدتر از کایزرسم است. نه خرابکاری در جنگ، بلکه مبارزه بر علیه شوونیسم، هدایت نمودن تمام ترویج و تبلیغ در جهت تقویت (گردهم آوردن، ابراز هم بستگی کردن، بتوافق رسیدن *Selon les Circomstances*) پرولتاریا بخاطر جنگ داخلی. هم‌چنین خواستار اعمال فردی مثل تیراندازی به فرماندهان و غیره شدن، و اجازه دادن به بحث‌هایی مثل آن که می‌گوید: ما نمی‌خواهیم به کایزرسم کمک کنیم نیز اشتباه است. اولی انحرافی بسوی آنارشیزم و دومی بسوی آپورتونیسم است. و اما خودمان، ما باید خود را برای يك کار توده‌ای (حداقل يك عمل جمعی) در ارتش، نه فقط در يك ملت، آماده کرده و تمام کارهای ترویجی و تبلیغی را به این جهت سوق دهیم. هدایت کار (کار سرسختانه و سیستماتیک که ممکن است مدت زیادی طول بکشد) با هدف تبدیل جنگ ملل به جنگ داخلی - این کل مسأله است. لحظه مناسب برای چنین دگرگونی، مسأله متفاوتی است، که هنوز روشن نیست. ما باید باین لحظه اجازه‌جا افتادن بدهیم، ما باید بطور سیستماتیک برای جا افتادن آن شدت عمل بخرج دهیم...

به قضاوت من شعار صلح در این لحظه نادرست است. این يك بی‌فرهنگی است، این شعار يك مبلغ مذهبی است. شعار پرولتاریا باید جنگ داخلی باشد.

«بطور عینی، پس از تغییر بنیادی اوضاع در اروپا، چنین شعاری برای دوران جنگ توده‌ای بدنال می‌آید.

«ما نمی‌توانیم 'قول' جنگ داخلی بدهیم نه 'فرمان آنرا'، ولی این وظیفه ماست که در این جهت فعالیت کنیم، و اگر احتیاج باشد، برای مدتی

طولانی. جزئیات را در مقاله ارگان مرکزی مطالعه خواهی کرد.» (مجموع آثار، جلد ۳۵، صفحات ۲۲-۱۲۰).

دوماه ونیم پس از شروع جنگ، ایلچ خط مشخص مبارزه را روشن کرده بود. این خط محور مرکزی تمام فعالیت‌های بعدی او را تشکیل می‌داد. پهنه فعالیت بین‌المللی او، آهنگ جدیدی به کلیه کارهایش در رابطه با روسیه داد، بآن نیروی تازه و رنگ و جلای جدیدی بخشید. بدون آن سال‌های طولانی کار اولیه سخت که وقف ساختمان حزب و تشکیلات طبقه کارگر در روسیه شده بود، ایلچ قادر نبود که بآن سرعت و قاطعیت نسبت به مشکلات موجود آمده توسط جنگ امپریالیستی خط صحیح را برگزیند. اگر او در متن مبارزه بین‌المللی نبود، قادر نبود آنچه آن قاطعانه در اکتبر پرولتاریای روسیه را به پیروزی برساند.

شماره ۳۳ سوسیال دموکرات در اول نوامبر ۱۹۱۴ منتشر شد. در ابتدا فقط بانصد نسخه از آن چاپ شده بود، ولی بعد لازم شد که هزارتای دیگر از آنرا بچاپ برسانند. ایلچ باشعف به کارپینسکی اطلاع داد که روزنامه در نقطه‌ای نزدیک مرز تحویل داده شده و بزودی به داخل خواهد رسید. با کمک نائین و گرابرچکیده‌ای از بیانیه در ۱۳ نوامبر در لاسنتینل، یک روزنامه سوئیسی که در فرانسه، در مرحله کارگری نوشتار و مرکز شود و فون منتشر می‌شد، بچاپ رسید. ایلچ بسیار شادمان بود. ما ترجمه بیانیه را به روزنامه‌های فرانسوی، انگلیسی و آلمانی فرستادیم.

برای توسعه تبلیغ در میان فرانسویان، ایلچ درباره ایرادیک سخنانی توسط اینسا بزبان فرانسه در ژنو، بوسیله نامه با کارپینسکی تماس گرفت. به اشلیا پینکوف نیز درباره صحبت کردنش برای کنگره سوئد نامه نوشت. اشلیا پینکوف در کنگره صحبت کرد و سخنرانی اش با موفقیت روبرو شد. در نتیجه بولشویک‌ها کم‌کم «فعالیت‌های بین‌المللی» را توسعه می‌دادند.

تا آنجا که مربوط به تماس با روسیه می‌شد، اوضاع بدتر شده بود. اشلیا پینکوف از سن پترزبورگ چیزهای جالبی برای شماره ۳۴ ارگان مرکزی فرستاده بود، ولی در کنار این، روزنامه با تأسف خبر دستگیری پنج نماینده بولشویک دوما را نیز درج کرده بود. تماس با روسیه بازم ضعیف‌تر می‌شد.

درعین پیشبرد يك مبارزهٔ پر حرارت بر ضد خیانت انترناسیونال دوم به اهداف کارگران، ایلچ به محض ورود به برن شروع بنوشتن مقاله «کارل مارکس» برای فرهنگ دایرة المعارف گونهٔ گرانات^۱ کرد. این مقاله که درباره آموزش‌های مارکس نوشته شده، با خلاصه‌ای از فلسفه او تحت دو عنوان: «ماتریالیسم فلسفی» و «دیالکتیک» شروع شده و با تفسیر تئوری اقتصادی مارکس، که در آن برخورد مارکس را به مسألهٔ سوسیالیسم و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی پرولتاریا شرح میدهد دنبال میشد.

آموزش‌های مارکس معمولاً باین طریق ارائه نمیشد. در رابطه با بخش‌های مربوط به ماتریالیسم فلسفی و دیالکتیک، ایلچ ساعتیانه شروع به دوباره خواندن هگل و بقیه فلاسفه کرده، حتی بعد از نوشتن مطالعه را ادامه داد. هدف مطالعات فلسفی او، تسلط در پیاده کردن فلسفه بعنوان راهنمای مشخص در عمل بود. اظهار نظرهای موجز او در ۱۹۲۱ در باره برخورد دیالکتیکی بتمام پدیده‌ها بهنگام مباحثه با تروتسکی و بوخارین در باره سندیکاهاى کارگری بهترین شاهد برای استفاده عظیمی بود که ایلچ از مطالعات فلسفی خود به هنگام اقامت در برن کرده بود. این مطالعات ادامهٔ مطالعات فلسفی او در سال‌های ۱۹۰۹ - ۱۹۰۸، هنگام مبارزه با ماخیزست‌ها بود. در مورد ایلچ، مبارزه و مطالعه، مطالعه و تحقیق، همیشه شدیداً بهم مربوط میشدند. هرچند که ممکن بود در نظر اول جدا از هم بنظر برسند، ولی رابطه نزدیکی بینشان برقرار بود.

ابتدای سال ۱۹۱۵ شاهد ادامه کار فعالانه و شدید در جهت استحکام بخشیدن به گروه‌های بولشویک در خارج بود. درك روشنی از مسایل بدست آمده بود، ولی روزگار آنچنان بود که بیش از هر موقع دیگری به هم بستگی نیاز داشتیم. قبل از جنگ مرکز گروه بولشویک‌ها بنام کمیته تشکیلات خارج، در پاریس قرار داشت. حالا مجبور بود که بیک کشور بیطرف انتقال پیدا کنند. به سویس، به برن، همانجایی که دفتر ارگان مرکزی نیز قرار داشت. توافق درباره همه نکات می‌بایستی بدست می‌آمد. ارزیابی جنگ، وظایف جدیدی که در مقابل حزب قرار داشت، و روش‌های روبروشدن با آنها، هم چنین؛

تعریف دقیقتر کار گروه نیز لازم بود. مثلاً اعضای گروه با گسی (کر بلنکو، بوخارین، رزمیروویچ) تصمیم گرفته بودند ارگان خود از وزدا (ستاره) را در خارج منتشر نمایند، و با آنچنان شتاب زیادی اقدام بانجام اینکار نمودند، که حتی درباره آن با ارگان مرکزی نیز مشورت نکردند. ما از طریق اینسا از این نقشه مطلع شدیم. بهر حال انتشار چنین چیزی بسختی می توانست مصلحت آمیز باشد. پولی در بساط نبود که با آن ارگان مرکزی را بچاپ برسانند، و هر چند که فعلاً اختلافی وجود نداشت، ولی بسادگی می توانست بوجود بیاید. هر جمله ناسنجیده ای ممکن بود با حمله و گزافه گویی مخالفان روبرو شود. ما باید اتحادمان را حفظ می کردیم. چه دورانی بود! در فوریه، کنفرانسی از گروه های خارج فراخوانده شده بود. بعلاوه گروه های سویس، گروهی نیز در پاریس بود که به وسیله گریشا بلنکی نمایندگی می شد. او توضیح مفصلی درباره روحیه تدافعی غالب بر گروه بهنگام شروع جنگ داد. لندنی ها نتوانسته بودند بیایند و بوسیله وکالت شرکت کردند. اعضای گروه باگی، پس از تردید طولانی در مورد آمدن یا نیامدن، او را کنفرانس در آن شرکت کردند. به همراه آنها «ژاپنی ها» نیز آمدند. این نامی بود که به ما گروه رفقای کمی رف، پیا تا کوف و پوش (خواهر رزمیروویچ) داده بودیم که بهنگام تبعید در سیبری از طریق ژاپن و آمریکا فرار کرده بود. این زمانی بود که ما ناچاراً هر فرد جدید همفکری را می ربودیم. ما به «ژاپنی ها» علاقمند بودیم. و آمدن آنها بدون شك به نیروی مادر خارج قدرت می بخشید.

کنفرانس قطعنامه روشنی درباره جنگ گذراند، شعار دول متحد اروپا را (که مورد مخالفت شدید اینسا بود) مورد بحث قرار داده، خصوصیات کار گروهها را در خارج مشخص کرد. تصمیم به انتشار يك رونامه باگی گرفته و يك کمیته جدید تشکیلات خارج متشکل از رفقای برن اشکلوفسکی، کاسپاروف، اینسا آزماند، لیلینا و کروپسکایا انتخاب کرد.

کاسپاروف قبل از جنگ (۱۹۱۳) در برلن زندگی می کرد. ایللیچ بوسیله رفقای با کونیو کیدزه، شامیان و دیگران درباره او شنیده بود. در آن دوران مسأله ملی توجه ایللیچ را بخود جلب کرده و مشتاق بود که با کسانیکه باین مسأله علاقمند بوده و برخوردار صحیحی بآن داشتند، نزدیکترین تماس

ممکن را برقرار نماید.

در تابستان ۱۹۱۳ کاسپاروف مقاله‌ای دربارهٔ مسأله ملی در پروس و شچنی نوشته بود. ایلیچ باو اینچنین جواب داده بود: «من نامه شما را دریافت کرده و خوانده‌ام. بنظر من موضوع بخوبی انتخاب، و بطرز صحیحی با آن برخورد شده، ولی از نظر جلای ادبی کمبود دارد. در آن بیش از حد - می‌توانم بگویم؟ - تبلیغات وجود دارد، که برای يك مسأله تئوریک نامناسب است. فکر می‌کنم بهتر است آنرا دوباره بنویسید، یا چطور است سعی کنیم.» (بجموعه آثار، چاپ سوم روسی، جلد XXIX، ص ۹۳) انتخاب موضوع در مورد مسأله ملی، و تفسیر صحیح آن اهمیت زیادی داشت، و ایلیچ فوراً کاسپاروف را مأمور جمع آوری مواد مختلف دربارهٔ مسأله ملی، و تمرکز در مورد مسایل مورد علاقه اش کرده و مطمئن بود که کاسپاروف هیچ چیز مهم و اساسی را از نظر دور نخواهد داشت. در ژانویه ۱۹۱۴، ایلیچ نقشه دیدار کوتاهی از برلن را ریخته و به کاسپاروف نوشت که لازم است آنها یکدیگر را ملاقات نمایند، و پیشنهاد چگونگی انجام آنرا نیز داد.

لحظات مبارزه حاد و لحظات تعالی جنبش باعث نزدیک شدن افراد یکدیگر می‌شود. جنبش کارگران سن پترزبورگ در ژوئیه ۱۹۱۴ بسرعت رو به رشد و توسعه نهاد. تا آن موقع ایلیچ همیشه کاسپاروف را در نامه‌هایش «رفیق عزیز» خطاب می‌کرد، ولی پس از این جنبش، از آنجائیکه می‌دانست کاسپاروف نیز همانند ما مشتاقانه از این طغیان انقلابی استقبال می‌کند، طرز برخورد خود را تغییر داده و او را «دوست عزیز» خطاب نمود. «ممکن است این زحمت را قبول کرده و ما را از تمام روزهای انقلابی در روسیه مطلع گردانی. ما هیچ روزنامه‌ای بدستمان نمی‌رسد. خواهش می‌کنم...» (آثار گوناگون لنین، XIII، ص ۲۴۱). بقیه این نامه مربوط به چگونگی برقراری تماس است.

پس از شروع جنگ، کاسپاروف مجبور به ترك آلمان و اقامت در برن شد. او و ایلیچ مانند دوستان دیرین باهم روبرو شدند. در برن آنها هر روز یکدیگر را می‌دیدند، و بزودی او جزو یکی از صمیمی‌ترین رفقای گروه همان شد. بدین ترتیب بود که او به عضویت کمیته تشکیلات خارج درآمد.

تقویت نیروهایمان در سطح بین‌المللی، بصورت دستور روز درآمد. چقدر این وظیفه در کنفرانس لندن، که در ۱۴ فوریه ۱۹۱۵ به وسیله احزاب سوسیالیست کشورهای اتانت (بریتانیا، بلژیک، فرانسه و روسیه) برگزار شد مشکل جلوه داده شده بود. تشکیل این کنفرانس توسط واندر ولد پیشنهاد شده، ولی بوسیله حزب کارگر مستقل بریتانیا به رهبری هاردی و مک‌دونالد برگزار شده بود. قبل از کنفرانس اینها مخالف جنگ بوده و از اتحاد بین‌المللی پشتیبانی می‌کردند. حزب کارگر مستقل در ابتدا قصد داشته که نمایندگان نیز از آلمان و اطریش دعوت کند، ولی فرانسوی‌ها گفته بودند که در این صورت آنها در کنفرانس شرکت نخواهند کرد. در این کنفرانس یازده نماینده از بریتانیا، شانزده تا از فرانسه، سه تا از بلژیک، سه نفر سوسیال رولوسیونر از روسیه، و یک نفر از کمیته تشکیلات منشویک‌ها شرکت کرده بودند. قرار بود لیتوونوف بنمایدگی در آنجا حاضر شود. از قبل مشخص بود که این چه نوع کنفرانسی خواهد بود و چه انتظاراتی می‌بایستی از آن داشت، در نتیجه قرار بود که لیتوونوف فقط اظهارنامه کمیته مرکزی را در آنجا قرائت کند. ایلچ‌طرح اجمالی اظهارنامه را برای لیتوونوف ریخت. در آن استعفای فوری واندر ولد، گسد، و سمبات از کابینه‌های بورژوازی بلژیک و فرانسه، و پشتیبانی تمام احزاب سوسیالیست از مبارزه کارگران روس بر علیه تزارسم خواسته شده بود. اظهارنامه هم‌چنین تأکید می‌کرد که سوسیال دموکرات‌های آلمان و اطریش با رای دادن برای اعتبار جنگی و ایجاد «صلح غیر نظامی» با یونکرها یعنی روحانیون و بورژوازی، مرتکب جنایت مهیبی نسبت به سوسیالیسم و انترناسیونال شده‌اند، ولی سوسیالیست‌های بلژیکی و فرانسوی نیز کارچندان بهتری انجام نداده‌اند. کارگران روسیه دست دوستی بسوی سوسیالیست‌هایی که مانند کارل لیکنخت، مثل سوسیالیست‌های صربستان و ایتالیا، مثل رفقای انگلیسی حزب کارگر مستقل و مثل رفقای دستگیر شده حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه عمل می‌کنند دراز می‌نمایند.

«این راهی است که ما از شما می‌خواهیم انتخاب کنید، راه سوسیالیسم. مرگ بر شووینیسیم، که در حال تخریب اهداف پرولتاریا است، زنده باد»

سوسیالیسم انترناسیونالی» (مجموعه آثار، چاپ سوم روسی، جلد XVIII، ص ۱۲۳). اینها جماعات پایانی اظهار نامه بود که بوسیله کمیته مرکزی و نمایندگان سوسیال دموکرات‌های لتونی امضاء شده بود. رئیس جلسه به لیتوینوف اجازه نداد که قرائت اظهار نامه را پایان برساند. در نتیجه لیتوینوف آنرا بدست رئیس جلسه داده پس از اعلام اینکه حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در این کنفرانس شرکت نمی‌کند، جلسه را ترك می‌نماید. پس از ترك لیتوینوف، کنفرانس قطعنامه‌ای مبنی بر پشتیبانی از «جنگ آزادی بخش» تاروز پیروزی بر آلمان می‌گذراند. از جمله کسانی که باین قطعنامه رأی مثبت دادند هاردی و مک دونالد بودند.

در همین اثنا مقدمات برگزاری کنفرانس بین‌المللی زنان تهیه می‌شد. مسأله مهم نه تنها برگزاری چنین کنفرانسی، بلکه جلوگیری از حالت پاسیو بخود گرفتن، و گرفتن يك موضع قاطع انقلابی بود. در نتیجه به کارهای مقدماتی بسیاری احتیاج بود که قسمت اعظم آن بوسیله اینسا انجام شد. با کمک به سردبیران ارگان مرکزی در ترجمه همه نوع اسناد و مدارک، و مستقیماً درگیر بودن بامبارزه بر علیه «دفاعی‌گری» (Defencism) از ابتدای آن، او بطور تحسین‌انگیزی برای اینکار مناسب بود. بعلاوه که او زبان‌های خارجی را می‌دانست و با کلارا زتکین، بالبانووا، کولونتای و زنان انگلیسی مکاتبه داشته و تارهای اولیه روابط بین‌المللی را مستحکم کرده بود. این تارها بسیار ضعیف بود و مرتباً پاره می‌شد ولی اینسا آنها را دوباره و دوباره تعمیر می‌کرد. او از طریق استائل که در پاریس زندگی می‌کرد، بارفقای فرانسوی مکاتبه می‌نمود. تماس با بالبانووا از همه آسانتر بود. او در ایتالیا کار کرده و در کارهای آوانتی شرکت می‌کرد. آن روزها، احساسات انقلابی در حزب سوسیالیست باوج خود رسیده بود. احساسات ضد «دفاعی‌گری» در آلمان رو به رشد بود. در دوم دسامبر لیبکنخت بر علیه اعتبارات جنگی رای داد. کلارا زتکین در کنفرانس بین‌المللی زنان شرکت کرد. او دبیر دفتر بین‌المللی زنان سوسیالیست بود و همراه با لیبکنخت، رزا لوکزامبورگ و فرانتس مهرینگ، بر علیه اکثریت شوونیست در حزب سوسیال دموکرات آلمان مبارزه می‌کرد. اینسا با او مکاتبه داشت. کولونتای نیز در آن موقع

منشویک‌ها را رها کرده بود، اودرژانویه برای ولادیمیر ایلیچ نامه نوشته و اعلامیه‌ای برایمان فرستاد. ایلیچ در جوابش نوشت: «رفیق عزیز محترم من، از فرستادن اعلامیه بسیار متشکرم (بیشترین کاری که در حال حاضر می‌توانم برایت انجام دهم رد کردن آن به اعضای محلی هیئت تحریریه را بونتیتسا است - آنها نامه‌ای با محتوایی مشابه برای زتکین فرستاده‌اند).» (آثار گوناگون لنین، II، ص ۲۲۱). سپس ایلیچ به روشن نمودن موضع بولشویک‌ها می‌پردازد. «اینطور که معلوم است شما کاملاً با شعار جنگ داخلی موافق نبوده و با اصطلاح آنرا در درجه دوم اهمیت (حتی باید بگویم بحالت شرطی) و در پشت شعار صالح قرار می‌دهید. و تأکید می‌کنید که آنچه باید در درجه اول ارائه دهیم، شعاری است که همه ما را متحد سازد». (همانجا) بر مبنای این موضع ایلیچ بود که اینسا درباره کنفرانس شروع به مکاتبه با کولونتای نمود. کولونتای قادر نبود در آن شرکت نماید.

کنفرانس بین‌الملل بین ۲۶ و ۲۸ مارس در برن برگزار شد. بهترین و متشکل‌ترین هیأت نمایندگی متعلق به هیأت آلمان برهبری کلارا زتکین بود. نمایندگان کمیته مرکزی روسیه، آرماند، لیلینا، راویچ، کروپسکا یا و رزمیروویچ بودند. «رژلاموسی» لهستان بوسیله کامنسکا (دمسکا یا) نمایندگی می‌شد که نمایندگان کمیته مرکزی را همراهی می‌کرد. دو روسی دیگر نیز بودند که کمیته تشکیلات را نمایندگی می‌کردند. بالبانووا به نمایندگی از ایتالیا آمده بود. لوئیز سیمانو، زن فرانسوی بود که شدیداً تحت تأثیر و نفوذ بالبانووا قرار داشت. حالت نمایندگان هلند کاملاً پاسیفیستی بود. رونالد هولست، که آن موقع در جناح چپ قرار داشت، نتوانسته بود بیاید، نماینده‌ای از حزب تروالسترا که شدیداً شوونیست بود آمده بود. نمایندگان انگلیس متعلق به حزب کارگر مستقل اپورتونیست بوده، و هیأت نمایندگی سوئیس نیز تمایلات پاسیفیستی داشت. این احساس غالب بود. و البته در مقایسه با کنفرانس لندن که شش هفته پیش برگزار شده بود، پیشرفت و ترقی کمی را نشان نمی‌داد. این حقیقت که زنان سوسیالیست کشورهای در حال جنگ در این کنفرانس گرد هم آمده بودند، برای خودش مسأله مهمی بود. اکثر اعضای هیأت نمایندگی آلمان متعلق به گروه لیکنخت - رزا

لو کزامبورگ بودند. این گروه شروع بجدا نمودن از شوونیست‌ها کرده و با حکومت کشورش می‌جنگید. رز لو کزامبورگ دستگیر شده بود، ولی این فقط در مملکت خودش مهم بود. در سطح بین‌المللی فکر می‌کردند از آنجائی که آنها متعلق به کشوری هستند که در آن لحظه در جبهه جنگ برنده است، باید تا حد امکان آشتی پذیر باشند. اگر کنفرانس که با آن همه مشکلات تشکیل شده بود از هم می‌پاشید، این گروه مسؤول آن شناخته شده، و شوونیست‌های تمام ممالک، بخصوص وطن پرستان سوسیالیست آلمانی قبل و بیشتر از دیگران، در شکست آن شادی می‌نمودند. بهمین جهت کلارا زتکین مایل بود امتیازاتی به پاسیفیست‌ها بدهد، و این به معنی رقیق کردن ماهیت انقلابی قطعنامه بود. هیأت نمایندگی ما - هیأت نمایندگی کمیته مرکزی حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه - از نظرات ایلچ که در نامه به کولونتای تصریح شده بود پشتیبانی می‌کرد. در اینجا نه مسأله هر نوع وحدتی، بلکه وحدت برای مبارزه انقلابی بر علیه شوونیسم، و وحدت برای مبارزه آشتی-ناپذیر پروتلاریا بر علیه طبقات حاکم مطرح بود. در قطعنامه‌ای که بوسیله آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها و هلندی‌ها طرح شده بود، شوونیسم محکوم نشده بود. ما قطعنامه خود را عرضه کردیم، که به وسیله اینسا از آن دفاع و توسط کامنسکا، نماینده زنان لهستان پشتیبانی شد. ما مورد پشتیبانی کنفرانس قرار نگرفتیم. همه از سیاست «اشغالگرانه» ما انتقاد می‌کردند. ولی بهرحال وقایع، بزودی صحت خط ما را ثابت کرد. پاسیفیسم سر براه انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، حتی يك گام هم در پیشبرد فعالیت‌های بین‌المللی برنداشت. نقش مهم‌تر در تسریع خاتمه پیدا کردن جنگ و قطع رابطه با شوونیست‌ها به وسیله مبارزات انقلابی بازمی‌شد. ایلچ با تمام وجود وظیفه گردآوری نیروها برای مبارزه در جبهه بین‌المللی را بعهده گرفت. یکبار گفت «اهمیتی ندارد که تعدادمان خیلی کم است، در آینده ما میلیون‌ها نفر را با خود خواهیم داشت.» او طرح قطعنامه در کنفرانس زنان را نیز ریخته و تمام مراحل آنرا دنبال می‌کرد. واضح بود که بازی کردن نقش يك رهبر پنهان برای او، بهنگام اتفاق افتادن وقایع خطیری که با تمام وجودش مایل بشرکت در آنها بود، برایش بسیار مشکل می‌نمود.

يك اتفاق در خاطر من نقش بسته است. من و اینسا بدیدن آبرام اسکوفتر در بیمارستان رفته بودیم (بر روی او يك عمل جراحی انجام شده بود)، ایلچ به آنجا آمده و به اینسا اصرار کرد که بدیدن کلارا زتکین رفته و او را قانع کند که موضع ما صحیح است. می گفت او نمی تواند ببید، او باید بفهمد که سقوط پاسیفیسم در چنین موقعی غیر ممکن است. بر روی تمام مسایل مورد بحث باید قویاً تکیه می شد. ایلچ برای قانع کردن زتکین دلایل مختلف را پشت سر هم عنوان می کرد. اینسا رغبتی به رفتن نداشت. معتقد نبود که فایده ای از این کار حاصل خواهد شد. ایلچ اصرار ورزیده و با گرمی از او خواهش می کرد. گفتگوی اینسا و زتکین بدون نتیجه ماند.

در ۱۷ آوریل، يك کنفرانس بین المللی دیگر در برن برگزار شد - کنفرانس جوانان سوسیالیست. تعداد نسبتاً زیادی مرد جوان از کشورهای مختلف در حال جنگ، از رفتن به جبهه و جنگیدن در جنگ امپریالیستی امتناع کرده، و به سوئیس، بعنوان يك کشور بی طرف مهاجرت کرده بودند. احتیاج به گفتن ندارد که این مردان جوان دارای افکار انقلابی بودند. اتفاقی نبود که کنفرانس بین المللی زنان فوراً بعد از کنفرانس جوانان سوسیالیست برگزار شد.

اینسا و ساواروف از جانب کمیته مرکزی حزب ما در این کنفرانس صحبت کردند.

در ماه مارس مادرم مرد. او رفیقی صمیمی بود که در تمام کارها بما کمک می کرد. در روسیه، هنگام حمله پلیس، او تمام چیزهای غیر قانونی را پنهان می کرد. پیغامها و بسته های مختلف را برای رفقا به زندان می برد. در سیبری و خارجه با ما زندگی کرده، کارهای خانه را انجام داده، رفقای را که بدیدن مامی آمدند سرگرم می کرد، جلیقه های مخصوصی با نوشته جات غیر قانونی در لای آنها دوخته، و با جوهر نامرئی نامه ها را می نوشت، و غیره. رفقا عاشق او بودند. زمستان آخر برایش بسیار سخت بود. قوایش بشدت تحلیل رفته بود، دلش شدیداً برای روسیه تنگ شده بود، ولی در آنجا کسی نبود که از او مواظبت نماید. او همیشه با ولادیمیر ایلچ بگومگو می کرد، ولسی همیشه برایش نگران بود، و ولادیمیر ایلچ

نیز همیشه نسبت به او با ملاحظه رفتار می کرد. یکبار مادرم با حالت غمناک و افسرده ای نشسته بود. اوسینگار کش قهاری بود و فراموش کرده بود سیگار بخورد، آنروز نیز یکشنبه بوده و از هیچ جا نمی شد دخانیات تهیه کرد. با دیدن این منظره ایلیچ گفت: «اینکه ناراحتی ندارد - در عرض چند دقیقه من برایت تهیه خواهم کرد.» و رفت که از توی کافه ها سیگار گیر بیاورد. تعدادی پیدا کرده و بخانه آورد. مادرم کمی قبل از مرگش بمن می گفت: «نه! من به تنهایی بروسیه نخواهم رفت. من صبر خواهم کرد تا شما دوتا بروید.» در يك مناسبی دیگری او شروع بصحبت درباره مذهب کرد. او خود را فردی مذهبی می دانست ولی سالها بود که به کلیسا نرفته بود، هیچگاه روزه نگرفته بود، هیچوقت دعا نمی کرد، و بطور کلی مذهب هیچ نقشی در زندگی اش بازی نمی کرد، ولی دوست نداشت درباره اش صحبت کند. و حالا این قانون را شکسته بود و می گفت: «در جوانی بخدا اعتقاد داشتم، ولی بعد از زندگی کردن و آموختن زندگی، دیدم که کل جریان چیزی بی معنی است.» او غالباً این خواسته اش را مطرح کرده بود که پس از مرگ می خواهد جسدش سوزانده شود. خانه کوچکی که ما در آن زندگی می کردیم خیلی به جنگلهای برن نزدیک بود و هنگامیکه آفتاب گرم بهاری شروع به تابیدن کرد، برای رفتن به جنگل ابراز علاقه کرد، ما با هم با آنجا رفتیم و حدود نیم ساعتی بر روی يك نیمکت نشستیم. هنگام بازگشت بسختی توانست تا خانه راه برود، و روز بعد درد ورنج مرگش شروع شد. ما همانطور که خودش خواسته بود عمل کردیم - در کوره اشهر برن جسدش را سوزانیدیم.

ولادیمیر ایلیچ و من در قبرستان منتظر نشسته بودیم، و بعد از حدود دو ساعت مأموری با يك قوطی خاکستر که هنوز گرم بود آمد و نشان داد که در کجا باید آنرا ب خاک بسپریم.

زندگی خانوادگی بیشتر از هر موقع دیگری حالت دانشجویی به خود گرفت. خانم صاحبخانه ما که زنی دیندار بود، از آنجائی که می خواست خانه اش را با فراد مذهبی اجاره دهد، از ما خواست که از آنجا برویم. و ما بجای دیگری نقل مکان کردیم.

محاكمه پنج نماینده دوما دردهم فوریه شروع شد. هر پنج نماینده بولشویک - پتروفسکی، مورانوف، بادایف. ساموئیلوف و شاگوف همراه با کامنف به تبعید از وطن محکوم شدند.

ولادیمیر ایلیچ در مقاله «محاكمه گروه حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه چه چیزی را اثبات کرد.» که در ۲۹ مارس ۱۹۱۵ نوشته شد چنین می نویسد: «شواهد نشان می دهند که در چندماه اول جنگ، پیشتازان آگاه کارگران در روسیه، حقیقتاً بدوران گان مرکزی کمیته مرکزی گرد آمدند. هر چند که ممکن است این حقیقت برای بعضی از گروهها نامطبوع باشد، ولی مسلم و بی چون و چراست. در ادعا نامه چنین آمده است: 'تفنگها نباید بسوی برادران ما، بردگان مزد بگیر کشورهای دیگر نشانه گیری شوند، بلکه باید بر علیه ارتجاعیون و حکومتها و احزاب بورژوازی تمام ممالک دیگر بکار گرفته شوند'. این کلمات که در نتیجه محاکمه در سراسر روسیه پخش خواهد شد و هم اکنون نیز پخش شده است، دادخواستی است به پرولتاریای بین المللی، به انقلاب پرولتاریائی. شعار طبقاتی پیشتازان کارگران روسیه، در نتیجه محاکمه هم اکنون به وسیع ترین تودهها دسترسی پیدا کرده است.

«شوونیسیم گسترده در میان بورژوازی و بخشی از خرده بورژوازی، تردید و دودلی در بخش دیگر آن، و این دادخواست طبقه کارگر - این چنین است تصویر عینی و حقیقی تقسیم بندی سیاسی ما. بر مبنای چنین تصویری است که انسان باید 'دورنماها، امیدها و شعارهایش را پایه گذاری کند و نه بر مبنای خوش خیالیهای روشنفکران و پایه گذاران گروههای کوچک.

«روزنامههای پراودا - ایست و کار امثال مورانوف، وحدت را در میان چهار پنجم کارگران آگاه روسیه بوجود آورده است، حدود چهل هزار کارگر پراودا می خرنند و تعداد بسیار بیشتری آنرا می خوانند. حتی اگر جنگ، زندان، سبیری و اعمال شاقه پنج برابر، ده برابر آنها را تهدید کند

۱- مورانوف در دادگاه متذکر شد که کارگران را تحت شعار کمیته مرکزی و به دور حزب گرد آوریم و چگونگی به کار بردن روش پارلمانتریستی را در مبارزات انقلابی توضیح داد.

— این قشر هرگز نمی تواند نابود گردد، اوزنده است. این باروحیه انقلابی
و ضد شوونیسم عجین شده است. این به کنهائی در میان توده های مردم، در
لابلای آنها و بعنوان سخنگوی انترناسیونالیسم زحمتکشان، استمار شدگان
و ستمدیدگان برپا می ایستد. این به تنهائی در میان ویرانه ها ایستاده است.
این به تنهائی قشر نیمه پرولتری را در دوردن از سوسیال شوینیسم کادت ها،
ترودویک ها، پلخانوف و ناشازاریا و رفتن بسوی سوسیالیسم رهبری می کند.
وجودش، عقایدش، فعالیت هایش درخواستش مبنی بر 'برادری بردگان
مزد بگیر ممالک دیگر' بوسیله محاکمه گروه حزب سوسیال دموکرات
کارگری روسیه، برای همه روسیه آشکار شد.

«با این بخش است که ما باید کار کنیم. از وحدت آنست که ما باید
در مقابل سوسیال شوونیست ها دفاع کنیم. فقط در طول این خط است که
جنبش طبقه کارگر در روسیه می تواند به سوی انقلاب سوسیالیستی و نه به
طرف لیبرالیسم ناسیونالیستی از نوع 'اروپایی' آن حرکت کند.»

(مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۵۴-۱۵۳)

وقایع بزودی ثابت کردند که لنین درست می گفته است. او به طور
خستگی ناپذیری برای نشر عقاید انترناسیونالیستی و برای افشای سوسیال-
شوونیسم در تمام اشکالش کار می کرد.

پس از مرگ مادرم، ناراحتی قدیمی ام دوباره بروز کرد و دکتور
دستور داد که باید در محیط کوهستان زندگی کنم. ایلچ از طریق آگهی ها
یک پانسیون ارزان قیمت، در منطقه ای که مد روز نبود و در کوهپایه های
روتورن در شورنبرگ پیدا کرد. ما تمام تابستان را در هتل مارینتال زندگی
کردیم.

کمی قبل از حرکت ما «ژاپنی ها» (بوش و پیاتا کوف) با طرحی برای
ایجاد یک مجله در خارج، که می توان مهمترین مسایل را بطور همه جانبه در
آن به بحث گذاشت، به برن آمدند. مجله کمونیست قرار بود با کمک سردبیری
پ. ون. کی یوسکی (بوش و پیاتا کوف) و تحت حمایت ارگان مرکزی
چاپ شود. بر سر این موضوع توافق شد. ایلچ در تابستان مقاله ای جامع
بنام «فروریختن انترناسیونال دوم» برای کمونیست، و جزوه ای بنام سوسیالیسم

وجنگ با همکاری زینوویف بعنوان پیش درآمد کنفرانس انترناسیونالیست‌ها نوشت.

ما براحتی در شورنبرگ اقامت گزیدیم. تمام اطرافمان را جنگل و کوه فراگرفته بود و برفراز قله روتورن هنوز هم برف دیده می‌شد. پست با دقت خاص سوئیسی می‌رسید. متوجه شدیم که حتی درچنین دهکده دور افتاده‌ای مانند شورنبرگ انسان می‌تواند کتاب‌هایی را که لازم دارد، بطور مجانی از کتابخانه‌های برن و زوریخ دریافت نماید. تنها کاری که لازم بود، فرستادن يك كارت پستال، با آدرس فرد بروی آن و نام کتاب مورد نظر بود. هیچ سؤالی پرسیده نشده و هیچ گواهی یا ضمانتی نیز درخواست نمی‌شد. چه تفاوت نمایانی با فرانسه بوروکراتیک! دو روز بعد کتاب در حالیکه در مقوائی پیچیده شده بود و بر گه‌ای بآن متصل بود که بریک روی آن آدرس خواننده و در طرف دیگر آدرس کتابخانه نوشته شده بود، می‌رسید. این مسأله به ایلچ اجازه می‌داد که حتی در گوشه دور افتاده‌ای نیز بتواند بکارهایش ادامه دهد. ایلچ فرهنگ سوئیسی را می‌ستود. او فهمید که بخوبی می‌تواند در شورنبرگ کار کند. پس از مدتی اینسا بنزد ما آمد. صبح زود برمی‌خواستیم و قبل از نهار، که معمولاً در سوئیس در ساعت دوازده صرف می‌شود، هر کس دامان در گوشه‌ای از حیاط مشغول کارهای مختلف می‌شدیم. در آن ساعات اینسا اغلب پیانومی نواخت و شنیدن صدای موسیقی که در باغ پخش می‌شد بسیار مطبوع و لذت بخش بود. بعد از ظهر معمولاً برای بقیه روز به راه پیمائی در کوهستان می‌پرداختیم. ایلچ عاشق کوهستان بود و در حوالی غروب که کوهستان منظره زیبایی داشت و توده‌های مه در زیر پا بهم می‌پیچیدند، صعود به یال‌های روتورن را بسیار دوست می‌داشت. گاهی نیز بگردش در اطراف شرانتن فلو (کوهی که حدود دو کیلومتر با ما فاصله داشت) که ما آنرا «گام‌های نفرین شده» ترجمه کرده بودیم، گردش می‌کرد. این کوه از نوعی سنگ متخلخل که بوسیله جویبارهای بهاری خورده شده بود، پوشیده شده بود، و صعود به قله مسطح آن غیر ممکن می‌نمود. با وجود اینکه کوه روتورن منظره بسیار زیبایی داشت، ولی ما بندرت از آن صعود می‌کردیم. و در حالیکه

با بغل‌هایی از رزهای آلپ و انواع میوه‌های توت مانند باز می‌گشتیم. همگی مان به قارچ علاقمند بودیم. قارچ‌های خوراکی بسیاری در کوهستان وجود داشت، ولی انواع سمی آن نیز زیاد بود، و ما آنچنان با حرارت درباره انواع قارچ‌ها و نام‌هایشان بحث می‌کردیم که انگار قطعه‌نامه‌ای درباره يك مسأله حیاتی است.

مبارزه در آلمان در حال اوج گرفتن بود. انترناسیونال، مجله‌ای که توسط رزالو کزامبورگ و فرانتس مهرنیک پایه‌گذاری شده بود، در ماه آوریل منتشر شده و فوراً توقیف شد. جزوه‌ای نیز توسط جونیوس (رزالو-کزامبورگ) بنام بحران سوسیال دموکراسی آلمان نوشته و چاپ شد. درخواست نامه جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان بنام «دشمن اصلی در کشور خود شماست» که بوسيله کارل لیبکنخت نوشته شده بود نیز صادر شد، و در اوایل ژوئن لیبکنخت و دانکر «نامه سرگشاده‌ای به کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات و جناح رایشناک» تنظیم کرده و در آن بر علیه برخورد اکثریت سوسیال دموکرات‌ها اعتراض نمودند. این «نامه سرگشاده» توسط هزار نفر از افراد حزبی امضاء شده بود.

در مقابل نفوذ روزافزون جناح چپ سوسیال دموکرات‌ها، کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات آلمان تصمیم به عمل متقابل گرفت. از یک طرف در جواب امضاها ی کاتوتسکی، هاس و برنشتاین بر علیه ضمیمه‌سازی و درخواست وحدت حزب بیانیه‌ای منتشر کرد و از طرف دیگر بنام خود و جناح رایشناک با آپوزسیون چپ بمخالفت برخواست.

درسویس روبرت گریم در یازدهم ژوئیه کنفرانس مقدماتی‌ای برای بحث درباره تهیه مقدمات کنفرانس جناح‌های چپ فراخواند. هفت نفر در این جلسه شرکت کردند: گریم، زینوویف، آکسلرود، وارسکی، والتسکی، بالبانووا و مورگاری. در حقیقت بغیر از زینوویف، هیچ جناح چپی راستین دیگری در این کنفرانس مقدماتی شرکت نداشت، و از فحوا ی کلامشان معلوم بود که هیچکدام از شرکت کنندگان بطور جدی خواستار برگزاری کنفرانس چپ‌ها نیستند.

ولادیمیر ایلیچ نگران بود. و به همه‌جا نامه می‌فرستاد - به زینوویف،

رادك، برزنيز، كولونتاى و رفقاى لوزان - تامطمئن شود كه جاى چپ‌هاى راستين در كنفرانس آينده محفوظ است و از تضمين بيشترين امكان وحدت درمیان آنها اطمینان حاصل كند. تازيمه‌هاى ماه اوت بولشويك‌ها اقدام به تنظيم (۱) يك مانيفست، (۲) طرح قطعنامه‌ها، (۳) طرح اظهارنامه، كرده و آنها را براى اظهار نظر در اختيار رفقاى چپ افراطى گذاشتند. تا ماه اكتوبر جزوه سوسياليسم و جنگ لنين و زينوويف با لمانى ترجمه شده بود.

كنفرانس در پنجم تا هشتم سپتامبر در زيمروالد بر گزار شد و نمايندگانى از يازده كشور در آن شركت كردند (در مجموع سي و هشت نماينده بودند). آنچه بعنوان گروه چپ زيمروالد شناخته مى‌شد، فقط از نه نفر تشكيل شده بود (لنين، زينوويف، برزنيز، هوگلاند، نرمان، رادك، بورشاردت و پلاتن، بعد از كنفرانس رونالد - هولست نيز با آنها پيوست). ديگر نمايندگان روسى كه در كنفرانس شركت كرده بودند عبارت بودند از تروتسكى، آكسلرود، مارتوف، ناتانسون، چرنوف و يك بونديست. تروتسكى به چپ‌هاى زيمروالد نپيوست.

ولاديمير ايليچ قبل از گشايش كنفرانس روانه آنجا شد و در يك جلسه خصوصى در چهارم سپتامبر گزارشى درباره ماهيت جنگ و تاكتيك‌هاى كه مى‌بايست در كنفرانس بين‌المللى پياده شود داد. بحث روى مانيفست متمرکز شده بود. چپ‌ها طرح بيانیه و قطعنامه خود را درباره جنگ و وظائف سوسيال دموكرات‌ها ارائه دادند. اكثريت طرح چپ را رد كرده و بيانیه بسيار مبهم‌تر و كمتر ستيزه‌گرانه‌اى را تصويب نمودند. چپ‌ها بيانیه‌كلى را امضاء كردند. ارزيايى زير از كنفرانس زيمروالد توسط ولاديمير ايليچ در مقاله‌اش بنام «اولين گام» اينچنين عنوان شد: «آيا كميته ما مى‌بايست بيانیه‌اى را كه به تزلزل و بزدرلى تن در داده بود امضاء مى‌كرد؟ ما فكر مى‌كنيم كه بايد اينكار را مى‌كرديم. اختلاف نظر ما، نه تنها اختلاف نظر كميته مركزى ما، بلكه اختلاف نظر تمام چپ، بخش ماركسيست‌هاى انقلابى انترناسيونال كنفرانس، در يك قطعنامه مخصوص، در يك طرح بيانیه مخصوص و در يك اظهارنامه مخصوص درباره انگيزه‌هاى رأى دادن بىك بيانیه توافق شده، آشكارا بيان شده است. ما ذره‌اى از نظريات، شعارها و تاكتيك‌هاى خودمان

را پنهان نکردیم. چاپ آلمانی جزوه ما سوسیالیسم و جنگ در کنفرانس توزیع شد. ما نظریاتمان را نه کمتر از حدی که بیانیه‌مان اعلام خواهد کرد، تبلیغ می‌کنیم و تبلیغ خواهیم کرد. حقیقتی است که این يك گام بجلو است. بسوی يك مبارزه واقعی علیه اپورتونیسم و بسوی بریدن و جدا شدن از آن. هنگامیکه ما آزادی تمام و کمال و امکانات کامل را برای انتقاد از نااهم‌هنگی و بدست آوردن چیزی بزرگتر برقرار می‌کنیم، خودداری از برداشتن این گام همراه با اقلیت‌های آلمانی، فرانسوی، سوئدی، نروژی و سویسی، سکتاریسم خواهد بود.» (مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۵۴-۳۵۳)

در کنفرانس زیمروالد، چپ‌ها دفتری برای خود تشکیل داده و بطور کلی گروه مشخصی بوجود آوردند.

هرچند که ایلیچ قبل از کنفرانس زیمروالد نوشته بود که طرح قطعنامه ما می‌بایست به کائوتسکی ایست‌ها عرضه می‌شد: «هلندی‌ها، بعلاوه خودمان، بعلاوه چپ‌های آلمانی بعلاوه هیچکس - این مهم نیست، بعدها دیگر نه هیچکس، بلکه همه کس خواهد بود،» با وجود این واقعاً شتاب رشد بسیار کند بوده و ایلیچ نمی‌توانست خود را با این مسأله آشتی دهد. در حقیقت مقاله «اولین گام» با تأکید بر روی شتاب آهسته رشد جنبش انقلابی آغاز می‌شود. «در دوران بحران شدیداً حادی که بخاطر جنگ حاصل شده است، جنبش سوسیالیستی بین‌المللی بکنندی پیشرفت می‌کند.» (همانجا، ص ۳۵۰) در نتیجه ایلیچ با وضعیت فکری بسیار تحریک پذیر از کنفرانس زیمروالد بازگشت.

روز بعد از بازگشت ایلیچ، به روتورن صعود کردیم. ما با «میل و رغبت عظیمی» صعود می‌کردیم، ولی همینکه به قله رسیدیم، ایلیچ ناگهان روی زمین و در وضعیت نسبتاً ناراحتی دراز کشیده و تقریباً روی برف‌ها بخواب رفت. ابرها گرد آمده و از هم جدا می‌شدند و منظره بدیعی از کوه‌های آلپ بروی ما گسترده می‌شد، ولی ایلیچ مثل مرده و بدون هیچ حرکتی خوابیده بود. بیشتر از يك ساعت خوابید. زیمروالد بدجوری قوای او را تحلیل برده بود.

چندین روز گردش در کوهستان و جو کلی آرامش بخش شورنبرگ

حال ایلچ را سرجا آورد. کولونتای عارم امریکا بود و ایلچ برایش نامه نوشته و تشویقش کرد که تا حد امکان در گردآوری افراد چپ انترناسیونالیست آمریکایی بکوشد. اوایل اکتبر به برن مراجعت کردیم. ایلچ برای دادن گزارش درباره کنفرانس زیرووالد به ژنورفته و مکاتبه‌اش را با کولونتای درباره آمریکایی‌ها و غیره ادامه داد.

پائیز نسبتاً گرمی بود. برن بطور عمده یک مرکز آکادمیک و اداری است. دارای کتابخانه‌های خوب و دانشمندان بسیاری است، ولی زندگی در آنجا در نوعی بیروچی خورده بورژوائی غوطه‌ور است. برن بسیار «دموکراتیک» است - همسر بالاترین مقام جمهوری هر روز قالیچه‌اش را روی بالکن می‌تکاند، ولی زندگی زنان برن کاملاً در این قالیچه‌ها و خانه‌داری‌هایی که برایش ارزش قائلند خلاصه شده است. در پائیز ما اطاقی با وسیله روشنایی برقی اجاره کرده و جامه‌دان‌ها و کتاب‌هایمان را به آنجا منتقل کردیم. همان روز اشکوفسکی‌ها بدیدنمان آمدند و من شروع به نشان دادن چراغ‌های برقی بآنها کردم. پس از رفتن آنها، خانم صاحبخانه آمده و خواست که روز بعد آنجا را ترک کنیم - زیرا که برایش قابل تحمل نبود که کسی در خانه‌اش چراغ برق را در طول روز روشن کند. به این نتیجه رسیدیم که آنجا به دردمان نمی‌خورد و اطاقی در جای دیگری که ساده‌تر بوده و برق هم نداشت اجاره کردیم. این مهر خورده بورژوائی درسویس به همه چیز خورده بود. یک گروه تئاتری روسی که در آلمان نمایش می‌داد، یکبار به برن آمده بود. آنها نمایشنامه سپاه زندگانی اثر تولستوی را به نمایش گذاشته بودند. ما برای دیدن نمایش رفتیم: بازی‌ها خوب بودند. ایلچ که از هر نوع بی‌ذوقی و سنت‌گرایی بی‌هوده بیزار بود، شدیداً جذب نمایشنامه شده بود و بعداً می‌خواست دوباره بدیدن آن برود. روس‌ها و هم‌چنین سویسی‌ها بسیار از آن خوششان آمده بود. ولی نمایشنامه از جهت کاملاً متفاوتی مورد پسند آنها واقع شده بود. سویسی‌ها شدیداً برای زن پروتاسوف متأسف بوده و با او ابراز همدردی می‌کردند. «به چه مرد بدرد نخوری شوهر کرده. می‌بینی، آنها مردمان ثروتمند و درجه اولی بوده و می‌توانستند با خوشی زندگی کنند. بیچاره لیزا!»

در پائیز ۱۹۱۵ ما بیشتر از هر موقع دیگر وقتمان با رفتن به کتابخانه و پیاده روی‌های معمولان گرفته می‌شد. ولی هیچ چیزی نمی‌توانست این احساس بودن در یک قفس دموکراتیک خرده‌بورژوازی را از بین ببرد. خارج از آنجا مبارزه انقلابی جان می‌گرفت، زندگی می‌خروشید، ولی تمام اینها خیلی دور بنظر می‌رسید.

در برن، با برقرار کردن رابطه مستقیم با چپ، کار بسیار مختصری انجام می‌گرفت. بخاطر دارم هنگامی را که اینسا برای تماس با چپ‌های سویس، نائین و گرابر، به بخش فرانسوی سویس سفر کرده بود. با وجود کوشش بسیار، موفق بدیدنشان نشده بود. آنها همیشه یک عذر و بهانه‌ای داشتند. یا نائین مشغول ماهیگیری بود و یا گرابر گرفتار مسایل محلی بود. دختر کوچک گرابر خیلی مؤدبانه به اینسا گفته بود «پدرم امروز گرفتار است، امروز روز شستشوی ماست و او مشغول پهن کردن لباسهاست.» ماهیگیری و پهن کردن لباس بخودی خود کارهای بسیار خوبی هستند - ایلچ خیلی از اوقات بالای سرقالمة شیرمی‌ایستاد و مواظبت می‌کرد که سر نرود - ولی هنگامیکه چوب ماهیگیری و شستشو مانع انجام گفتگوی مهمی درباره سازمان دادن چپ‌ها می‌شود، دیگر باید در یک جای کار اشکالی اساسی وجود داشته باشد. اینسا توانست بانام فرد دیگری یک پاسپورت تهیه کرده و به پاریس برود. مرهایم و بوردرن، پس از بازگشت از زیمروالد کمیته‌ای برای دوباره برقرار نمودن تماس‌های بین‌المللی در پاریس درست کرده بودند. اینسا بولشویک‌ها را در این کمیته نمایندگی می‌کرد. او برای خط چپ، که در دراز مدت بر نده بود، می‌بایست بسختی مبارزه کند. اینسا در نامه‌هایش برای ایلچ چگونگی دقایق کارش را شرح می‌داد.

او در کارت پستی بتاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۱۵ چنین نوشته بود: «ولادیمیر ایلچ عزیز، از نامهات ممنونم - مرا آرام کرده و سر حال آورد. اتفاقاً آن روز بخاطر شکست کارم با مرهایم ناراحت بودم. پس از خواندن نامه تو درباره خودداری تروتسکی از همکاری با مجله هلندی، بهتر می‌توانم علت خودداری مرهایم را از همکاری با آن دریابم - واضح است که رابطه‌ای بین این دو وجود دارد. نامه تو بیشتر از این نمی‌توانست مربوط به موضوع

باشد - در این مورد مطمئناً نقطه نظر مرا که در رابطه با ماهیت کارتنظیم کرده ولی کمی دودل شده بودم تقویت کرد. گرچه که اینجا بسیار خسته کننده است ولی من بخوبی زندگی می‌کنم. مثلاً امروز چهار ساعت برای دیدن يك نفر منتظر شدم. ولی بالاخره توانستم کارت کتابخانه ملی را بدست آورده و اطلاعات بسیاری در باره چگونگی کاتالوگ‌ها کسب کرده و آنچه را که میخواهم بدست آورم. خوب، بهترین چیزها را برای آرزو می‌کنم، قربانت»

هم زمان با این نامه، اینساگزارش کامل فعالیت‌های بعدیش را که در جلد يك کتاب پنهان کرده بود فرستاد، این آن چیزی است که نوشته بود:

«دوستان عزیز، از آنجائی که وقت بسیار کمی دارم، این چند خط را برایتان می‌نویسم. پس از آخرین نامه‌ای که برایتان نوشتم، دو جلسه کمیته عملیات برگزار شده است. در یکی از آنها درباره درخواست (پیوستن و اقلیت، حزب فرانسه به اقلیت آلمانی و نه اکثریت، آن، در رابطه با برقراری دوباره انترناسیونال) بحث کردیم. طرح تروتسکی رد شد و بجای آن طرح مرهایم، که در آن هیچ چیزی درباره دوباره برقرار کردن انترناسیونال گفته نشده بلکه فقط آمده است که 'انترناسیونال باید بر پایه مبارزه طبقاتی، بر پایه مبارزه بر علیه امپریالیسم، بر پایه مبارزه برای صلح قرار بگیرد، ما از چنین انترناسیونالی پشتیبانی می‌کنیم' مورد تصویب قرار گرفت. در این طرح سپس گفته می‌شود که انترناسیونالی که بر پایه چنین اصولی برقرار نشود فریب پروتاریا خواهد بود. من پیشنهاد چند متمم دادم - درباره مبارزه بر علیه سوسیال شوونیست‌ها (گفتند که در انتها اضافه خواهد شد)، درباره جنگ بین‌المللی بر علیه امپریالیسم (این مورد قبول واقع شد) و بالاخره با جمله 'ما از چنین انترناسیونالی پشتیبانی می‌کنیم'، مخالفت کرده و بجای آن، ما انترناسیونال را بر مبنای ... دو باره سازمان خواهیم داد، را پیشنهاد کردم. مرهایم و بوردرون گذاشتند که من این 'دو باره سازمان دادن' را در آن بگنجانم. مرهایم می‌گفت که ما گردیست هستیم (روش‌های قدیمی)، که ما انتزاعی فکری می‌کنیم، که ما شرایط را در نظر نمی‌گیریم، که سوسیالیست‌ها در فرانسه چیزی در باره انشعاب بگوششان نخواهد رسید، و غیره. باو گفتم که گردیست از نوع قدیمی آن چندان چیز بدی هم نیست، که

تاکتیک‌های فعلی ما زنده و حقیقی هستند، که ما فقط با مخالفت قاطع با شوونیست‌ها قادریم نیروهای پرولتاریائی را به دور خود گرد هم آوریم، که خیانت رهبران باعث عدم اطمینان و سرخوردگی شده است، که بسیاری از کارگران در کارخانه‌ها جزوه ما را خوانده و گفته‌اند: 'این خیلی خوب است، ولی دیگر سوسیالیستی باقی نمانده'، که ما باید این مسأله را بمیان توده‌ها ببریم که سوسیالیست‌ها وجود دارند، که این فقط با بردن از شوونیست‌ها امکان پذیر است.»

اینسانامه را با نوشتن درباره کار با جوانان، درباره چاپ اعلامیه، درباره تماس با مکانیک‌ها، خیاط‌ها، ملوان‌ها و بقیه بخش‌های سندیکالیست و غیره را ادامه داده بود. او در میان گروه ما فعالیت‌های بسیاری انجام میداد. با ساپوژکوف، یکی از اعضای گروه که داوطلبانه به جبهه رفته و اکنون نظرات بولشویک‌ها را پذیرفته و رهبری تبلیغات را در میان سربازان فرانسوی به عهده گرفته بود، ملاقات کرده بود.

اشکلوفسکی یک آزمایشگاه شیمی کوچک درست کرده بود و چند نفر از افراد ما (کاسپاروف و زینوویف) در آن کار می‌کردند. زینوویف با چشمانی متفکر به قرع و انبیق‌هایی که دیگر سروکله‌شان در اطاق‌های همه پیدا شده بود، خیره می‌شد.

کاری که می‌شد در برن انجام داد اکثر آکار تئوریک بوده. بسیاری چیزها در طول جنگ روشتتر شده و مسأله مشخص در این رابطه مسأله دول متحد اروپا بود. اظهارنامه کمیته مرکزی که در اول نوامبر ۱۹۱۴ در ارگان مرکزی به چاپ رسیده بود چنین می‌گفت:

«شعار فوری سیاسی سوسیال‌دموکرات‌های اروپا باید تشکیل جمهوری دول متحد اروپا باشد. ولی در مقابل بورژوازی که برای کشاندن پرولتاریا به داخل جریان کلی شوونیسم حاضر به دادن هر 'قولی' می‌باشد، سوسیال-دموکرات‌ها توضیح می‌دهند که بدون برانداختن انقلابی سلطنت‌های آلمانی، اطریشی و روسی، چنین شعاری دروغین و بی‌معناست.»

(مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۱۷-۱۶)

در کنفرانس بخش‌های خارج از کشور در ماه مارس، این شعار مورد

بحث‌های آتشین قرار گرفت. گزارش کنفرانس می‌گوید: «در مورد مسأله شعار 'دول متحد اروپا' بحث حالت سیاسی يك جانبه‌ای بخود گرفت، و تصمیم گرفته شد که تا هنگامیکه جنبه اقتصادی آن در مطبوعات مورد بررسی قرار گیرد، بتعویق بیافتد.» (همانجا، ص ۱۳۷)

مسأله امپریالیسم، ماهیت اقتصادی آن، استثمار شدن کشورهای ضعیف بوسیله کشورهای قدرتمند سرمایه‌داری، و استثمار مستعمرات، کم‌کم جلوه‌گر می‌شد. بنا بر این ارگان مرکزی باین نتیجه‌گیری رسید که:

«با در نظر گرفتن اوضاع اقتصادی امپریالیسم، یا بعبارت دیگر صدور سرمایه، و این حقیقت که دنیا بین کشورهای 'پیش‌رفته' و 'متمدن' استعماری تقسیم شده است يك اروپای متحد تحت سیستم سرمایه‌داری یا غیر ممکن است یا ارتجاعی... دول متحد اروپا تحت سیستم سرمایه‌داری معادل توافق در تقسیم مستعمرات است.» (همانجا، صفحات ۳۱۰-۳۰۹).

ولی شاید پیش کشیدن شعاری دیگر امکان پذیر بود، شعار دولت‌های متحد جهان؟ این آنچه‌یست که ایلچ در باره‌اش نگاشته است:

«دولت‌های متحد جهان (نه تنها اروپا) فرم دولتی وحدت و آزادی ملت‌هاست که ما آنرا هم پیوند سوسیالیسم می‌دانیم - تا پیروزی کامل کمونیسم که محو همه جانبه دولت، بعلاوه دولت دموکراتیک را بهمراه خواهد آورد. بهر حال بعنوان يك شعار جدا گانه، شعار دولت‌های متحد جهان بسختی می‌تواند شعار درستی باشد، اولاً بخاطر اینکه با سوسیالیسم ممزوج می‌شود، دوماً بخاطر اینکه ممکن است بغلط اینطور تفسیر و تعبیر شود که پیروزی سوسیالیسم در يك کشور غیر ممکن است، و هم‌چنین ممکن است باعث بوجود آمدن تصورات غلطی در مورد رابطه چنین کشوری با ممالک دیگر گردد.» (همانجا، ص ۳۱۱)

این مقاله تصویر روشنی از چگونگی افکار ایلچ در اواخر ۱۹۱۵ بدست می‌دهد. آشکارا افکارش از يك سو هر چه عمیقتر متوجه ریشه‌های اقتصادی جنگ جهانی، یا بعبارت دیگر امپریالیسم، و از سوی دیگر متوجه تعیین راههایی بود که مبارزه برای سوسیالیسم باید پیش بگیرد.

بر روی این مسایل بود که ولادیمیر ایلچ در اواخر ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶

کار کرده و مواد لازم را برای کتابش بنام امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری جمع آوری نمود، و برای اینکه افکار روشنتری درباره دوران انقلاب سوسیالیستی، راههای آن و توسعه‌اش پیدا کند، بارها و بارها آثار مارکس و انگلس را مطالعه نمود.

زوریخ

۱۹۱۶

در ژانویه ۱۹۱۶ ولادیمیر ایلیچ شروع بنوشتن کتاب امپریالیسم برای بنگاه انتشاراتی پاروس کرد. او اهمیت عظیمی برای این مسأله قابل بود، زیرا اعتقاد داشت که ارزیابی حقیقی و عمیق جنگ حاضر بدون روشن نمودن ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم غیرممکن است. در نتیجه اینکار را باعلاقه بعهدہ گرفت. او اسط فوریه ایلیچ کارهایی داشت که باید در کتابخانه‌های زوریخ انجام می‌داد، و ما برای یکی دوهفته بآنجا رفتیم و بعد باز گشتمان را روز بروز بتعویق انداختیم تا اینکه بالاخره بطور دائم در آنجا ماندگار شدیم. زوریخ جای زنده‌تری بود تا برن. در زوریخ بغیر از عناصر کارگری، تعداد زیادی جوان‌های خارجی دارای افکار انقلابی نیز زندگی می‌کردند. حزب سوسیال‌دمکرات در آنجا بیشتر تمایلات چپی داشت، و بنظر می‌آمد که روحیه خرده‌بورژوازی کمتر خود را نشان می‌دهد.

برای اجاره اتاق براه افتادیم. در یک‌جا خانم صاحبخانه، فراپرلوگ، بیشتر وینی بنظر می‌آمد تا سوسیسی. این بدان علت بود که او مدتی طولانی بعنوان آشپز در هتلی در وین کار کرده بود. قرار شد که در خانه او اطاقی اجاره کنیم، ولی روز بعد خیر پیدا کرد که مستاجر قبلی‌اش بازمی‌گردد. این مستاجر سرش شکسته، در بیمارستان بستری شده، و اکنون بهبود پیدا کرده بود. فراپرلوگ از ما خواست که در جای دیگری اطاق اجاره کنیم، ولی پیشنهاد کرد که اگر بخواهیم می‌توانیم غذایمان را با قیمتی ارزان و مناسب در منزل او بخوریم. حدود دو ماه برای غذا خوردن بآنجا رفتیم. غذا ساده ولی کافی بود. ایلیچ سادگی آنجا را دوست داشت. اینکه قهوه در فنجان‌ی که دسته‌اش شکسته بود ریخته می‌شد، که در آشپزخانه غذای خود دیدیم، و اینکه

گفتگوها ساده بود. گفتگو نه درباره غذا، نه درباره اینکه برای این یا آن سوپ چند تا سیب زمینی لازم است، بلکه درباره چیزهای مورد علاقه افراد پانسیون دور می زد. تعداد پانسیونرها زیاد نبود و مرتب هم عوض می شدند. خیلی نگذشت که متوجه شدیم معاشر «قشرهای بسیار پائین» مردم زوربخ شده ایم. یکی از پانسیونرها فاحشه ای بود که بدون پروا درباره حرفه اش صحبت می کرد، ولی بیشتر از آنکه در فکر خودش باشد بفکر سلامتی مادرش و شغلی که خواهر کوچکترش می خواست بدست بیاورد بود. یک پرستار شبانه چند روزی در آنجا زندگی کرد و بعد هم کسان دیگر آمدند. یکی از مشتری های پرلوگک چیز زیادی برای گفتن درباره خود نداشت، ولی از آنچه که می گفت معلوم بود که تقریباً از نوع جانی ها است. حضور ما کسی را ناراحت نمی کرد، و در حقیقت باید گفت که مکالمات این مردم خیلی «انسانی» تر و زنده تر بود تا گفتگوهایی که در سالن های ناهارخوری مجال هتل های مورد احترام از زبان مشتریان ثروتمندشان بگوش می رسید.

پس از اینکه یک روز نزدیک بودهم غذایی هایمان باعث دردسرمان بشوند، من ایلچ را بخوردن غذا در خانه تشویق کردم. ولی بهر حال بعضی از جنبه های دنیای تبهکاران زوربخ جالب توجه بود.

بعداً، هنگامیکه دختر انقلاب اثر جان رید را می خواندم، از شیوه او در تشریح یک فاحشه خوشم آمد. او آنها را نه از زاویه عشق یا حرفه شان، بلکه از زوایای جالب توجه دیگری ترسیم میکرد. معمولاً هنگامیکه نویسنده ها به شرح دنیای تبهکاران می پردازند کمتر به شرایط اجتماعی توجه میکنند.

بعدها، هنگامیکه با ولادیمیر ایلچ بدیدن نمایشنامه در اعماق گورکی که در تئاتر هنر بروی صحنه آمده بود رفتیم - ایلچ خیلی مشتاق دیدن این نمایشنامه بود - او از عرضه تئاتر یک این اثر، از عدم وجود جزئیات زندگی روزمره که بآن اعتبار و صلابت می بخشید، سرخورده شده بود.

بعداً، هنگامیکه فراپرلوک را در خیابان مید دیدیم، ولادیمیر ایلچ همیشه با حالتی دوستانه با او برخورد می کرد. ما بخاطر اینکه نزدیکی های خانه او، در خانه کفاشی بنام کامرر اطاق اجاره کرده بودیم، زیاد او را ملاقات می کردیم. اطاقمان جای چندان جالبی نبود. خانه ای دود گرفته و قدیمی

بود که فکرمی کنم در قرن شانزدهم ساخته شده بود، و حیاط بوناکی داشت. با همان پول مامی توانستیم اطاق خیلی بهتری اجاره کنیم، ولی صاحبان خانه مان را دوست داشتیم.

آنها خانواده‌ای کارگری با افکار انقلابی بودند که با جنگ امپریالیستی مخالفت می‌کردند. آنجا برآستی می‌توانست «انترناسیونال» خوانده شود. صاحبخانه و خانواده‌اش دواطاق را اشغال کرده بودند، یک اطاق در اختیار زن و فرزندان یک نانوای آلمانی که بچنگ رفته بود قرار داشت، یک اطاق به یک ایتالیایی، یکی به هنرپیشگان اطریشی که دارای گربه خالدار زیبایی بودند، و اطاق آخری به ماریوس‌ها تعلق داشت. هیچ‌گونه اثری از شوونیسم دیده نمیشد، و یکبار، هنگامیکه تمام زنان «انترناسیونال» بدور بخاری جمع شده بودند، فراکامرر باخشم گفت: «سربازها باید اسلحه‌شان را بروی حکومت‌هاشان برگردانند!» پس از آن ایلینج دیگر سخنی درباره نقل مکان بجای دیگر نمی‌گفت. فراکامرر چیزهای مفید بسیاری بمن آموخت. چگونه می‌توان غذاهای خوب را بارزانی تهیه کرده و بسرعت پخت. چیزهای دیگری هم یاد گرفتم. یک روز روزنامه‌ها اعلان کردند که سویس در وارد کردن گوشت با مشکلاتی مواجه شده است و بنابراین دولت از مردم خواسته که دو روز در هفته از خوردن گوشت خودداری کنند. قصابی‌ها هنوز هم در روزهای «روزه» گوشت می‌فروختند. من مطابق معمول برای شام گوشت خریده بودم و در حالیکه کنار اجاق ایستاده بودم از فراکامرر سوال کردم چه کسی می‌تواند رسیدگی کرده و بفهمد که آیا مردم از خواسته دولت اطاعت می‌کنند یا نه، آیا بازرسی برای رفتن در خانه‌های مردم گذاشته‌اند. فراکامرر که از سؤال من متعجب شده بود گفت: «احتیاجی به بازرسی نیست، همینکه در روزنامه‌ها اعلام شده که مشکلاتی وجود دارد، کدام کارگری، مگر یک بورژوا، در روزهای بی‌گوشتی گوشت خواهد خورد؟» او پس از دیدن ناراحتی من اضافه کرد «ولی این شامل خارجی‌ها نمی‌شود». این برخورد زیرکانه پرولتاریائی کاملاً ایلینج را تحت تأثیر قرار داد.

هنگام مرور نامه‌های آن دوره‌ام به اشلیا. پنیکوف، یکی که تاریخ

۸ آوریل ۱۹۱۵ را داشت و نشان دهنده حالات و روحیه آن دوره بود
برخوردم. نوشته بودم: « دوست عزیز، نامه مورخ سوم آوریل تو را
دریافت کرده و از خواندن آن تا حدی احساس آرامش کردم. از خواندن
نامه های خشم آلودی که در آنها از رفتن به آمریکا صحبت کرده و آماده
سرزنش همه کس و همه چیز بودی ناراحت شده بودم. مکاتبه چیز خطرناکی
است، زیرا که اجازه می دهد سوء تفاهمات یکی پس از دیگری بر روی هم
انباشته شوند... در نامه گمشده ام برایت دقیقاً توضیح داده بودم که چرا
گریگوری نمیتوانست به روسیه یا جایی نزدیک تو فرستاده شود. سرزنش تو را
درباره رفتن به استکهلم خیلی جدی گرفته بود. ما نمی توانیم تضعیف
هیأت تحریریه ارگان مرکزی و بطور کلی مراکز کارمان در خارج را تحمل
کنیم. ارگان مرکزی، اکنون بیش از همیشه در طول جنگ بزور
کوششی عظیم پیشرفت کرده است. نقشی که هیأت تحریریه آن
در انترناسیونال داشته کوچک نبوده است. ما اکنون می توانیم ملایمت
بیهوده را کنار گذاشته و رك و راست این حرف را بزنیم. اگر کوشش هیأت
تحریریه ارگان مرکزی نبود، گمونیست هم نمی توانست منتشر شود. وجه
گفتگوها، مواظبت ها، و نگرانی هائی را که باعث شده است همه این ها
شدیدترش در باره و ربوت (ارگان چپ های زیمروالد) صادق است. اگر
ما هیأت تحریریه را تهی کنیم هیچکس نخواهد بود که کارها را انجام دهد.
گردآوری يك هیأت تحریریه جدید نیز آسان نخواهد بود. بوخاریسین
پیشنهاداتی مبنی بر فرستادنش باینجا و آنجا داشت، صحبت رفتن او به کراکو
و سپس به برن بود. هیچکاری نمی شد کرد. دو نفر کافی نیستند، و حالا تو
می خواهی یکی از آنها را نیز از اینجا دور کنی. اگر تو پایگاه خارج را
سست کنی، دیگر چیزی برای فرستادن به داخل وجود نخواهد داشت. گاهی
اوقات گریگوری از زندگی در خارج جان به لبش می رسد، و آنوقت دیگر
نمی داند با خودش چه باید بکند. و سرزنش های تو فقط کار را خراب تر
می کند. اگر بطور کلی از نظر مفید بودن کار به مسأله نگاه کنیم، گریگوری

۱- مقصود گریگوری زینوویف است

نباید دست بخورد. مسأله انتقال کلی هیأت تحریریه مطرح شده بود، ولی بعد مسایل مالی، نفوذ بین‌المللی، ورژیم پلیسی در نظر گرفته شد. ماموضوع مالی را رك و راست با 'ژاپنی‌ها' در میان گذاشتیم، و آنها گفتند که چیزی در بساط ندارند. در استکهلم زندگی بسیار گرانتر است. اینجا گریگوری در يك آزمایشگاه کار می‌کند، کتابخانه هم در اینجا داریم، و این بدان معنی است که حد اقل شانس داشتن درآمد مختصری از طریق نوشتن موجود است. در آینده نزدیک در اینجا هم امرار معاش مسأله حادی خواهد شد.

و اما داشتن توقع از ایلچ به نشان دادن علاقه نسبت به مسایل مهاجری انتظاری بی‌اساس است. او اصلاً در این قبیل مسایل دخالت نمی‌کند. مسایل بین‌المللی بیشتر از هر موقع دیگر وقت و توجه او را بخود اختصاص داده‌اند و این غیر قابل اجتناب است. درست است، موضوع مورد علاقه او هم اکنون، حق ملل در تعیین سرنوشتشان، است. بعقیده من، اگر ما می‌خواهیم حالا به بهترین وجهی از او استفاده کنیم، باید اصرار داشته باشیم که او جزوهای درباره این موضوع بنویسد. سردرگمی بزرگی نسبت باین مسأله در بین سوسیال دموکراسی بین‌المللی وجود دارد، ولی این دلیلی برای کنار گذاشتن آن نیست. ما در زمستان سال گذشته درباره این مطلب با رادك مباحثه داشتیم. این بحث‌ها برای من شخصاً بسیار مفید بود.» و سپس من در چند صفحه چکیده این بحث و نقطه نظر ایلچ را توضیح داده بودم.

زندگی ما در زوریخ، همانگونه که ایلچ در نامه‌ای می‌نویسد «به‌کندی» می‌گذشت و حالتی جدا از کلنی محلی داشت. ما مرتب و بسختی در کتابخانه‌ها کار می‌کردیم. هر روز بعد از ظهر گریشایوسی یویچ جوان - اوطی جنگهای داخلی در ۱۹۱۹ کشته شد - هنگام بازگشت از رستوران مهاجرین حدود نیمساعت نزد ما می‌آمد. برادر زاده زملیاچکا نیز که بعداً از شدت گرسنگی دیوانه شد، گاهی اوقات صبح‌ها سری بما میزد. او با آنچنان لباس‌های کثیف و پاره پوره‌ای راه می‌رفت که کتابخانه‌های سویس از پذیرفتن خودداری می‌کردند. او سعی می‌کرد ایلچ را قبیل. از رفتن به کتابخانه گیر بیاورد، و باومی گفت که می‌خواهد درباره چند مسأله اصولی

با او گفتگو کند .

ما خانه را کمی زودتر ترك می کردیم تا در ساحل دریاچه قدمی زده و قبل از رفتن بکتابخانه کمی صحبت کنیم . ایلچ در باره کتابی که در دست نوشتن داشت و چیزهایی که فکرش را مشغول می داشت ، صحبت می کرد .

در بین گروه زوریخ کسانی را که بیشتر می دیدیم یوسی یویچ و خاریتو-نوف بودند . دیگران تا آنجا که بخاطر می آورم عمو وانیا (آودیف) کارگر فلز کار، تورکین کارگر اهل اورال، و بوئیتسوف که بعدها در بخش مرکزی آموزش سیاسی کار می کرد ، بودند . اکثر رفقای گروه زوریخ در کار - خانه ها کار کرده و بسیار گرفتار بودند، و جلسات گروهی نسبتاً بندرت تشکیل می شد . ولی اعضای گروه همان تماس نزدیکی با کارگران زوریخ داشته و بیشتر از شهرهای دیگر با زندگی کارگران محلی آشنایی داشتند (بغير از شودوفون، که گروه مادر آنجا حتی تماس بیشتر و نزدیکتری با توده کارگران داشت) .

رهبری جنبش سویسی ها در زوریخ بدست فریتز پلاتن بود . او دبیر حزب بوده و به گروه چپ های زیمروالد پیوست . او پسر يك کارگر و جوانی ساده و پرشور بود که نفوذ زیادی بر روی توده ها داشت . ناز، سر دبیر فولکس رخت نیز به چپ های زیمروالد پیوست . کارگران جوان مهاجر (که تعدادشان در زوریخ زیاد بود) به رهبری ویلی مونز نیرگک شدیداً فعال بوده و از چپ ها پشتیبانی می کردند . تمام اینها باعث بوجود آمدن روابط نزدیک با جنبش کارگری سویس شده بود . بعضی از رفقای که هیچگاه در بین مهاجرین سیاسی در خارج زندگی نکرده اند، تصور می کنند که لنین انتظارات بزرگی از جنبش سویس داشته و اعتقاد داشته که سویس در آینده می تواند تقریباً به مرکز انقلاب سوسیالیستی بدل گردد .

البته اینطور نبود . سویس هیچگاه دارای يك طبقه کارگر قوی نبوده است ، و بطور کلی سرزمین آسایشگاههاست ، کشور کوچکی که بطور عمده از طریق خرده پاش های کشورهای مقتدر سرمایه داری روزگامی گذرانند . کارگران سویسی بطور کلی خیلی انقلابی نبودند . دموکراسی و حل موفقیت -

امیز مسأله ملی به خودی خود برای تبدیل سوئیس به مرکز انقلاب اجتماعی کافی نبود.

البته این بدان معنی نیست که نباید هیچگونه تبلیغ بین‌المللی و هیچگونه فعالیتی برای انقلابی کردن جنبش کارگری سوئیس و حزب آن انجام می‌گرفت، زیرا که اگر سوئیس وارد جنگ میشد در اوضاع و احوال تغییرات سریعی انجام می‌گرفت.

ایللیچ برای کارگران سوئیس سخنرانی کرده و تماس نزدیک با پلانن، نایز، و مونزیرگ را حفظ می‌کرد. گروه زوریخ ما با همکاری تعدادی از رفقای لهستانی (برونسکی در آن موقع در زوریخ زندگی می‌کرد) ایده برگزاری جلسات مشترک با سازمان سوئیس را پیاده کردند. آنها در کافه کوچکی بنام زوم‌آدلر، که نزدیکی‌های خانه ما واقع شده بود جمع می‌شدند. حدود چهار نفر در اولین جلسه شرکت کردند. ایللیچ درباره مسایل جاری صحبت کرده، و نظرش را بصورتی قاطع و بحث برانگیز بیان نمود. با وجود اینکه افرادی که در آنجا گردآمده بودند همه انترناسیونالیست بودند ولی سوئیس‌ها از شیوه برنده ارائه مسأله بطرز چشم‌گیری غافل گیر شده بودند. سخنرانی یکی از نمایندگان جوانان سوئیس را بخاطر دارم که می‌گفت غیرممکن است بتوان با فشار پیشانی در دیواری سنگی شکاف ایجاد کرد. ناگفته نماند که جلسات ما شروع به تحلیل رفتن کرد و در جلسه چهارم فقط ما روس‌ها و لهستانی‌ها شرکت کرده بودیم و در حالیکه درباره آن شوخی می‌کردیم بخانه رفتیم.

طی ماه‌های اولیه در زوریخ، ولادیمیر ایللیچ عمدتاً بر روی جزو‌اش درباره امپریالیسم کار کرد. او عمیقاً جذب این کار شده و مقدار زیادی یادداشت برداشته بود. او بخصوص به مستعمرات، که انبوهی یادداشت درباره‌شان تهیه کرده بود، علاقه داشت. بیاد دارم که حتی مرا نیز بکار کشیده، و چیزی درباره مستعمرات آفریقایی داده بود که از انگلیسی ترجمه کنم. او چیزهای جالب بسیاری برایم تعریف می‌کرد. بعداً، هنگامیکه امپریالیسم اورا خواندم، بنظرم بسیار خشک‌تر از داستان‌هایی که تعریف کرده بود آمد. او اقتصاد اروپا، آمریکا و غیره را مطالعه کرده بود، البته فقط به سیستم اقتصادی توجه نداشت

بلکه به اشکال سیاسی که همراه آن می‌آمد و تأثیرش بر روی توده‌ها نیز علاقمند بود. در ماه ژوئیه کتاب با تمام رسید. کنفرانس دوم زیمر والد (که بعنوان کنفرانس کی ینتال معروف شده است) بین بیست و چهار تا سی ام آوریل ۱۹۱۶ برگزار شد. هشت ماه از کنفرانس اول گذشته بود، هشت ماه توسعه هرچه بیشتر جنگ امپریالیستی، ولسی با وجود این چهره کنفرانس کی ینتال تفاوت چشم‌گیری با آن کنفرانس اول زیمر والد نداشت. تغییر جهت مختصری بطرف چپ بوجود آمده بود. چپهای زیمر والدی بجای هشت نماینده، دوازده نماینده داشتند، و قطعنامه‌های کنفرانس گامی به پیش بود. کنفرانس شدیداً دفتر بین‌الملل سوسیالیست را محکوم کرد. و قطعنامه‌ای به این مضمون درباره صلح گذراند: «برقراری صلح دیرپا در جوامع سرمایه‌داری غیرممکن است، و شرایط لازم برای انجام آن به وسیله سوسیالیسم به وجود خواهد آمد. با ملغی نمودن مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و نتیجتاً [با از بین بردن] استثمار توده‌های مردم توسط طبقات ثروتمند و هم‌چنین (ستم) ملی، سوسیالیسم علت جنگ را نیز از بین خواهد برد. بنا براین: مبارزه برای صلحی بادوام فقط می‌تواند مبارزه برای تحقق سوسیالیسم باشد.» (مجموعه آثار، چاپ سوم روسی، جلد XIX، ضمیمه، ص ۴۳۴) بخاطر پخش این بیانیه درسنگرها، سه‌افسر و سی و دو سرباز در آلمان در ماه مه تیرباران شدند. حکومت آلمان از هیچ چیز به اندازه انقلابی شدن توده‌ها نمی‌ترسید.

کمیته مرکزی در طرح‌های پیشنهادی‌اش به کنفرانس کی ینتال، دقیقاً بر روی لزوم انقلابی کردن توده‌ها تکیه کرده بود. در پیشنهاد چنین آمده بود: «این کافی نیست که بیانیه زیمر والد به انقلاب اشاره کرده و بگوید که کارگران باید برای رسیدن به اهداف خود فداکاری کرده و قربانی بدهند و نه برای دیگران. راهی که توده‌ها باید بپیمایند، می‌بایست بطرزی واضح و قاطع به آنها نشان داده شود. توده‌ها باید بدانند به کجا می‌روند و چرا. این توده انقلابی در طول جنگ عمل می‌کند، اگر با موفقیت پیش برود، فقط می‌تواند جنگ امپریالیستی را به جنگی داخلی برای سوسیالیسم بدل نماید، این یک حقیقت است و پنهان نمودن آن از توده‌ها مضر است. بعکس، این هدف باید

بسادگی نشان داده شود، و تفاوتی نمی کند که رسیدن به آن هنگامی که در ابتدای راه هستیم تا چه حد مشکل بنظر برسد. این کافی نیست که بطور مثال آنچه بیانیه زیمروالد می گوید که در جنگ حاضر 'هنگامی که سرمایه داران صحبت از دفاع مام وطن می کنند دروغ می گویند'، و یا اینکه کارگران در مبارزه انقلابی شان، باید بدون توجه به وضعیت نظامی کشورشان عمل کنند، تکرار کنیم، ما باید آنچه را که فقط در اینجا بآن اشاره شده است جزء بجزء شرح دهیم، مثلاً بگوئیم که نه تنها سرمایه داران، بلکه سوسیال شوونیست ها و کاتولیک های ایست ها نیز هنگامی که دفاع از سرزمین مادری را برای پیاده کردن در جنگ امپریالیستی حاضر عنوان می کنند، هنگامیکه می گویند عملیات انقلابی در طول جنگ بدون به خطر شکست افکندن حکومت 'خودی' امکان پذیر نیست، دروغ می گویند، و بگوئیم که هر نوع شکست حکومت در يك جنگ ارتجاعی کار انقلاب را، که به تنهایی قادر به حفظ يك صلح دیرپا و دموکراتیک است، تسهیل می کند. و بالاخره لازم است به توده ها گفته شود که اگر سازمان های غیرقانونی خودشان و مطبوعات رها شده از سرسانسور نظامی یا بعبارت دیگر مطبوعات غیرقانونی را برپا نکنند، بدست آوردن هیچ پشتیبانی جلدی برای مبارزه انقلابی تازه سر بلند کرده، رشد و توسعه اش، انتقاد از گامهای متفاوتش، جبران اشتباهاتش، و نشر سیستماتیک و تشدید مبارزاتش، امکان پذیر نیست.

(مجموعه آثار، جلد ۲۲، صفحات ۶۵-۱۶۴)

این پیشنهاد کمیته مرکزی تصویرروشنی از طرز برخورد بولشویک ها و ایلچ را به توده ها به دست می دهد - همیشه حقیقت را بیان کردن، گفتن حقیقت رتوش نشده به توده ها بدون ترس از وحشت زده کردن آنها. بولشویکها تمام امیدشان را به توده ها بسته بودند، توده ها، فقط توده ها سوسیالیسم را به پیروزی می رسانند.

دراول ژوئن من به اشلیا پینکوف نوشتم: «گریگوری خیلی در تب و تاب کی ینتال است. البته من فقط از طریق گزارشات می توانم قضاوت کنم، ولی بنظر می آید که در آنجا گفتگوهای زیادی بدون اتحاد درونی ای که می تواند ثبات مسایل را تضمین کند، وجود دارد. واضح است که توده ها هنوز به قول

بادایف 'به بالا فشار آوردن' را شروع نکرده اند، بجز تا حدی آلمانی ها.»
مطالعه اقتصاد امپریالیسم، تحلیل تمام اجزاء تشکیل دهنده این «جعبه
دنده»، مرور کلی تصویر عمومی جهانی امپریالیسم - آخرین مرحله سرمایه
داری - که به سوی نابودی می رفت، ایلچ را قادر ساخت که نوری
جدید بر روی تعدادی مسایل سیاسی افکنده و غورو بررسی عمیق تری در
مورد اشکالی که مبارزه برای سوسیالیسم بطور کلی، و در روسیه بالاخص،
خواهد گرفت، انجام دهد. ایلچ مشتاق بود که روی نظریاتش بیشتر
کار کرده و به آنها فرصت شکفتن بدهد، در نتیجه تصمیم گرفتیم که به
کوهستان برویم، بخصوص که تیروئید من دوباره شروع به آزارم کرده بود.
تنها درمان آن کوهستان بود. ما بمدت شش هفته به استراحتگاه تشودی ویز،
در بلندی های وحشی نزدیک به قتل پوشیده از برف کانتون سن گالن که چندان
از زوریخ دور نبود رفتیم. جای ارزانی بود و روزانه برای هر نفر دوونیم فرانک
خرج برمی داشت. درست است، در آنجا ما را روی رژیم لنینیات نگاه می-
داشتند. برای صبحانه قهوه با شیر و نان و کره و پنیر، ولی بدون شکر، داشتیم.
ناهار عبارت بود از سوپ شیر، چیزی درست شده از نوعی پنیر، با شیر به
عنوان غذای سوم، در ساعت چهار دوباره قهوه با شیر می خوردیم، و شام را
یک غذای شیری دیگر تشکیل می داد. این درمان با شیر در ابتدا باعث اعتراض
شده بود ولی بعداً با تمسک که به فراوانی در اطراف می روئید آنرا تقویت
کردیم. ما در آنجا دارای اطاقی تمیز با نور برق بودیم که مبلمان محقری
داشته و فاقد سرویس بود. خودمان آنرا مرتب کرده و چکمه هایمان را نیز
خود تمیز می کردیم. این کار آخری به عهده ایلچ بود که به تقلید از سوسی ها
هر روز بوتین های کوه من و خودش را برداشته و آنها را به آلونک مخصوص
تمیز کردن بوتین ها می برد و در حالیکه با بقیه واکسی ها شوخی رد و بدل
می کرد، با آنچنان حرارتی کار می کرد که یکبار سبدی مملو از شیشه های آبجو
را بر گردانده و باعث خنده همگان شد. جمعیت آنجا روحیه ای دموکراتیک
داشتند. خانه ای که روزی دوونیم فرانک برای اطاق و غذا می گرفت، جای
آدم های «محترم» نبود. از بعضی نظرها مراباد بومبون فرانسه می انداخت،
با این تفاوت که مردم در اینجا ساده تر و فقیر تر بوده و دارای روحیه دموکراتیک

سوئسی بودند، سرشبها پسر صاحبخانه می نواخت و مهمانان می رقصیدند. صدای پای آنان تا ساعت یازده بگوش می رسید. تشودی ویز در هشت کیلومتری ایستگاه قرارداداشت و تنها وسیله رفت و آمد بان الاغ و کوره راههای کوهستانی بود. همه پیاده می رفتند. تقریباً هر روز صبح ساعت شش زنگی بصدای آمد و از مردم می خواست که کوهنوردان را مشایعت کنند، و آنها نیز با خواندن سرودی درباره يك فاخته بانان سفر بخیر می گفتند. تمام خطوط سرود به «خدا حافظ فاخته» ختم می شد. ولادیمیر ایلیچ چرت صبحگاهی را دوست داشت، و معمولاً در این هنگام غری می زد و پتورا روی سرش می کشید. جمعیت همه چیز بود غیر از سیاسی. حتی جنگ نیز موضوعی بود که هرگز بان اشاره نمیشد. در میان مهمانان يك سرباز وجود داشت. ریه هایش چندان قوی نبود و فرماندهانش او را بخرج دولت و برای درمان با شیر بانجا فرستاده بودند. فرماندهان نظامی سوئسی خیلی از سربازان مواظبت می کنند (سوئیس دارای میلیشیا است نه يك ارتش معمولی). او جوان واقعاً صادقی بود. ولادیمیر ایلیچ مانند گربه ای که دور ظرف خامه بگردد، در اطراف او راه می رفت، و چندین بار صحبت را درباره ماهیت غارتگرانه جنگ با او باز کرد. جوان مخالفتی نمی کرد ولی واضح بود که از تن دادن به بحث سرباز می زند. او خیلی بیشتر به تعطیلات خودش در تشودی ویز علاقمند بود تا بمسائل سیاسی.

ماد تشودی ویز هیچ آشنایی نداشتیم. هیچ روسی در اطراف زندگی نمی کرد و ما تمام روز را در کوه پرسی زده و زندگی بی دغدغه ای را می گذرانیدیم. ایلیچ در آنجا هیچ کاری انجام نداد. طی پیاده روی هایمان در کوهستان درباره مسایلی که ذهنش را مشغول کرده بود صحبت میکرد، درباره نقش دموکراسی سوئسی، و اغلب يك فکر را با کلمات مختلف بیان میکرد. روشن بود که این مسایل عمیقاً توجه او را بخود جلب کرده اند.

ما نیمه دوم ژوئیه و تمام اوت را در کوهستان گذرانیدیم. هنگام ترك آنجا همه مطابق معمول مارا با سرود «خدا حافظ فاخته» بدرقه کردند. موقع گذر از جنگل، ولادیمیر ایلیچ ناگهان چشمش به مقداری قارچ خوراکی افتاد و با وجود اینکه باران می بارید، او آنچنان با اشتیاق شروع به جمع کردن

آنها نمود که انگار آنها زیروالدی‌های چپی بودند که نامشان را برای پیوستن بمایادداشت می‌کرد. سراپایمان خیس آب شده بود ولی يك کیسه قارچ جمع کردیم. طبیعتاً ترن را از دست داده و مجبور شدیم برای ترن بعدی دو ساعت منتظر شویم.

دربازگشت به زوریخ، اطاق قدیمی‌مان را در اشیگل گاس اجاره کردیم.

طی اقامت‌مان در تشودی‌ویسز ولادیمیر ایلیچ نقشه کارش را در آینده نزدیک از همه زوایا بررسی کرده بود. اولین چیز، که بخصوص در آن لحظه مهم بود، توافق در مسایل تئوریک بود، کشیدن يك خط روشن تئوریک. اختلاف نظرهایی بارزالو کزامبورگ، رادک، هلندی‌ها، بوخارین، پیاتا کوف و تاحدی با کولونتای وجود داشت. حادثترین اختلافات با پیاتا کوف (پ. کیوسکی) بود که در ماه اوت مقاله‌ای با عنوان «پرولتاریا و حق ملل در تعیین سرنوشتشان» نوشته بود. ایلیچ پس از خواندن نسخه دست نویس آن فوراً اقدام به نوشتن جواب نمود - جزوه کاملی با عنوان کاریکاتور مارکسیسم و «اکونومیسم امپریالیستی». جزوه بالحن بسیار تندی نوشته شده بود زیرا که در آن موقع ایلیچ به نظریه‌ای بسیار روشن و قاطع درباره رابطه بین اقتصاد و سیاست در دوران مبارزه برای سوسیالیسم دست یافته بود. کم بهادادن به مبارزه سیاسی در آن دوران توسط او اکونومیسم امپریالیستی توصیف شده بود. ایلیچ نوشته بود: «اکونومیست‌های قدیمی بین سال‌های ۱۹۰۱-۱۸۹۴ که تا سرحد انکار مبارزه سیاسی در روسیه پیش‌رفته بودند ادعای کردند که سرمایه‌داری برنده شده است، بنابراین هیچ احتیاجی به تفکر درباره مسایل سیاسی نیست. و اکنون؟ اکونومیست‌های امپریالیستی؟ می‌گویند که امپریالیسم برنده شده است، بنابراین احتیاجی به تفکر درباره مسایل سیاسی دموکراسی نیست.» (مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۱۷۰)

نقش دموکراسی در مبارزه برای سوسیالیسم نمی‌توانست انکار شود. در آن جزوه ایلیچ نوشت: «سوسیالیسم بدون دموکراسی از دو نظر غیرممکن است، ۱- پرولتاریا نمی‌تواند يك انقلاب سوسیالیستی را بسرانجام برساند، مگر اینکه بوسیله مبارزه برای دموکراسی خود را برای آن آماده

کرده باشد، ۲- سوسیالیسم پیروزمند هنگامیکه دولت روبه نابودی می‌رود، قادر نیست پیروزی خود را پابرجا نموده و انسانیت را برقرار نماید مگر اینکه کاملاً به دموکراسی دست یافته باشد.» (همانجا، صفحات ۶۳-۶۲). این کلمات لنین بزودی بوسیله وقایع روسیه کاملاً باثبات رسید. انقلاب فوریه و مبارزات بعدی برای دموکراسی راه را برای انقلاب اکبر هموار نمود. وسعت پیدا کردن و قدرت یافتن مداوم شوراهای و سیستم شوراهای، سوبه دوباره سازمان دادن دموکراسی و دائماً عمق بیشتر بخشیدن بمعنای این ایده دارد.

در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ ولادیمیر ایلیچ عمیقاً به مطالعه مسأله دموکراسی، که آنرا در پرتو ساختمان سوسیالیسم بررسی می‌کرد، پرداخته بود. او در اکتبر ۱۹۱۵ جوابی به مقاله رادک (پارابلوم) که در برنر تاگ واخت بچاپ رسیده بود نوشت: «طبق گفته پارابلوم، او بخاطر انقلاب سوسیالیستی، به برنامه انقلابی مداوم در بخش دموکراسی پشت پا می‌زند. این اشتباه است. پرولتاریا فقط از طریق دموکراسی می‌تواند به پیروزی برسد، عبارت دیگر، از طریق پیاده کردن دموکراسی کامل و ربط دادن هر گام از پیشرفتش با درخواست‌های دموکراتیک و بامو کدترین کلمات. بیهوده است که انقلاب سوسیالیستی و مبارزه انقلابی بر علیه سرمایه‌داری را بایکی از مسایل دموکراسی، در اینجا مسأله ملی، به انحراف بکشانیم. ما باید مبارزه انقلابی علیه سرمایه‌داری را بایک برنامه و تاکتیک انقلابی و بادر نظر گرفتن تمام درخواست‌های دموکراتیک، از جمله یک جمهوری، یک ملیشیا، گزینش مأموران حکومتی بوسیله مردم، حقوق مساوی برای زنان، حق خودمختاری برای ملت‌ها و غیره توأم نمائیم. تا هنگامیکه سرمایه‌داری وجود دارد، تمام این درخواست‌ها فقط می‌توانند بعنوان استثناء برسمیت شناخته شوند، آنهم بشکلی ناقص و تحریف شده. مبنای خودمان را - همانگونه که تا بحال موفق شده‌ایم - دموکراسی قرار داده و کمبودهای آنرا تحت سرمایه‌داری نشان می‌دهیم، و خواستار سرنگونی سرمایه‌داری و سلب مالکیت از بورژوازی بعنوان اصل مهم، هم دراز بین بردن فقر توده‌ها و هم در اجرای تمام و کمال کلیه دگرگونی‌های دموکراتیک می‌شویم. بعضی از دگرگونی‌ها

قبل از برکناری بورژوازی شروع خواهد شد، بعضی در طی برکناری، و بقیه بعد از آن انجام خواهد گرفت. انقلاب اجتماعی يك جنگ مجرد نیست، بلکه دورانی از يك سری از جنگ‌ها برای دگرگونی کلیه مسایل اقتصادی و دمکراتیک است که تکامل آن فقط با سلب مالکیت از بورژوازی امکان‌پذیر است. بخاطر این هدف‌نهایی است که ما باید هر کدام از خواست‌های دموکراتیکمان را با روش استوار انقلابی فرموله کنیم. این کاملاً قابل درک است که کارگران يك کشور قبل از اجرایی هر گونه دگرگونی اساسی دموکراتیک، بورژوازی را سرنگون نمایند. ولی این کاملاً غیر قابل درک است که پرولتاریا، بعنوان يك طبقه تاریخی، قادر به شکست بورژوازی باشد، مگر اینکه بوسیله آموزش یافتن با روحیه استوار و مصمم انقلابی دمکراتیک، خود را برای آن آماده کرده باشد.» (مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۷۳-۳۷۲).

من این نقل قول‌های طولانی را می‌آورم بخاطر اینکه آنها بطرز قابل توجهی افکاری که ذهن ایلینج را در اواخر ۱۹۱۵ و سراسر ۱۹۱۶ بخود مشغول کرده بودند نشان می‌دهد، افکاری که تهرنگ خود را در تمام آثار بعدی او بجای گذاشتند. اکثر مقالات او درباره نقش دمکراسی در مبارزه برای سوسیالیسم بعدها بچاپ رسیدند - مقاله علیه پارابلوم در ۱۹۲۷، و جزوه کاریکاتور مارکسیسم در ۱۹۲۴. آنها خیلی شناخته شده نیستند زیرا که در سمپوزیومی با تیراژ کم منتشر شدند. ولی اگر کسی می‌خواهد شدت و حرارتی که ایلینج در طرح حق‌مطلب در تعیین سرنوشتشان به خرج داده درک کند باید آنها را بخواند. چنانچه این شدت و حرارت در پرتو ارزیابی کلی ایلینج برای دمکراسی در نظر گرفته شود، قابل فهم است. باید بخاطر داشت که موضعی که يك نفر در قبال مساله حق‌مطلب در تعیین سرنوشتشان می‌گفت، بنظر ایلینج معیار قدرت برخوردار صحیح او به همه درخواست‌های دموکراتیک بطور کلی بود. تمام مشاجرات بر سر این مساله بارز الو کزامبورگ، رادک، هلندی‌ها و کیه‌وسکی و تعداد دیگری از رفقا، با این دید به جلو می‌رفت. در جزوه‌اش بر علیه کیه‌وسکی نوشت: «تمام ملت‌ها به سوسیالیسم خواهند رسید - این غیر قابل اجتناب است ولی همه این راه را دقیقاً يك جور نخواهند پیمود، هر کدام آنها بطریقی چیزی به اشکال مختلف دموکراسی،

به این یاد آن نوع دیکتاتوری پرولتاریا، به این یا آن نسبتی که دگرگونی سوسیالیستی در جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی مردم اثر می‌گذارد اضافه خواهند کرد. از نظر تئوریک هیچ چیز ابتدایی‌تر، و از نظر عملی هیچ چیز مسخرتر از این نیست که بنام ماتریالیسم تاریخی این جنبه از آینده را این چنین تیره و یکنواخت ترسیم کنیم. نتیجه چیزی بیشتر از ناشیانه رفع و رجوع کردن قضیه نخواهد بود.» (مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۵۸)

ساختمان سوسیالیسم فقط یک مساله اقتصادی نیست. اقتصاد فقط پایه ساختمان سوسیالیستی است، اساس و بنیاد آنست، مساله مهم در ساختمان سوسیالیسم، دوباره سازی و نو سازی تمام بافت‌های اجتماع است، دوباره سازی آن بر مبنای دموکراتیسم انقلابی سوسیالیستی.

این مساله پیش از هر چیز دیگر در تمام مدت لنین و تروتسکی را از هم جدا می‌کرد. تروتسکی از درک روحیه دموکراتیک، از درک اصول دموکراتیک در ساختمان سوسیالیسم، و از درک پروسه دوباره سازمان دادن کلیه روش‌های زندگی توده‌ها عاجز بود. در آن موقع - در ۱۹۱۶ - نطفه اختلافاتی که بعدها بین ایلیچ و بوخارین بروز کرد نیز وجود داشت. کم بهادادن بوخارین به نقش دولت و دیکتاتوری پرولتاریا در مقاله‌ای که توسط او در شماره ۶ ماه اوت یوگندا انترناسیونال، بنام «نوتا بن» (Nota Bene) بچاپ رسیده بود آشکار شد. ایلیچ در مقاله‌ای بنام «انترسیونال جوان» این اشتباه بوخارین را خاطر نشان کرد. دیکتاتوری پرولتاریا، تضمین نقش رهبری کننده پرولتاریا در دوباره سازی تمام بافت‌های اجتماعی است - این آن چیزی بود که توجه ولادیمیر ایلیچ را در نیمه دوم ۱۹۱۶ بیشتر از هر چیز دیگری بخود جلب کرده بود.

درخواست‌های دموکراتیک در برنامه حد اقل گنجانیده شده بود، و بهمین مناسبت در اولین نامه‌ای که ولادیمیر ایلیچ پس از بازگشت از تشودی ویز به اشلیا پنیکوف نوشت، از بازاروف بخاطر مقاله‌ای که در لتوپیسی (سالنامه) نوشته و گفته بود که باید از شر برنامه حد اقل راحت شد انتقاد نموده و با بوخارین که به دیکتاتوری پرولتاریا، به نقش دولت و غیره کم بها می‌داد بحث می‌کرد. او از دست کیهوسکی بخاطر عدم درک نقش رهبری پرولتاریا

عصبانی بود. به اشلیا پنیکوف نوشت: « رافق‌های تئوریک را حقیر بشمار،
بتواطمینان می‌دهم که این برای کارما در چنین اوقات سختی بسیار مهم است.»
(مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۱۸۵)

ولادیمیر ایلیچ شروع به دوباره حیوانی و یادداشت برداشتن از آنچه
که مارکس و انگلس درباره دولت نوشته بودند کرد. این کار او را به درک
عمیقتری از طبیعت انقلاب در حال وقوع قادر ساخته و کاملاً آماده درک مشخص
اهداف انقلاب نمود.

درسی‌ام نوامبر چپ‌های سویس کنفرانسی درباره چگونگی برخورد
نسبت به جنگ بر گزار کردند. اشمیت از وینتر تور بهره‌گیری از تسهیلات
سویس را برای اهداف ضد میلیتاریستی تشویق کرد. روز بعد ایلیچ نامه‌ای به
اشمیت نوشته و در آن بر گزاری یک رفراندوم را پیشنهاد نمود. موضوع
رفراندوم بدین ترتیب فرموله شده بود: بر له سلب مالکیت از شرکت‌های
سرمایه‌داری بزرگ در صنعت و کشاورزی بعنوان تنها راه رسیدن به اربین
بردن کامل میلیتاریسم، یا بر علیه سلب مالکیت.

ایلیچ به اشمیت نوشت: « در این صورت، ما در سیاست عملی‌مان، آن
چیزی را خواهیم گفت که همه‌مان در تئوری قبول داریم، یعنی که، از میان
برداشتن میلیتاریسم فقط در رابطه با نابود کردن سرمایه‌داری امکان‌پذیر
و قابل اجرا است.» (همانجا، ص ۲۰۶) در نامه‌ای که در دسامبر ۱۹۱۶
نوشته شد و تا پانزده سال بعد بچاپ نرسید، لنین درباره این موضوع نوشت:
« شاید گمان می‌کنی که من آنقدر ساده هستم که فکرمی‌کنم مسایلی مانند
انقلاب سوسیالیستی می‌تواند با ترغیب و تشویق حل شود؟

« نه، من فقط می‌خواهم تصویری بدست بدهم، و آنهم فقط از یک نکته
بخصوص، و آن اینست که: اگر ما واقعاً قصد داشتیم موضعی جدی درباره
مسأله رد دفاع از سرزمین‌مادری بگیریم، چه تغییراتی می‌بایست در کلیه
ترویج‌های حزبی‌مان میدادیم! این فقط تصویری است از یک نکته خاص - من
هیچ ادعای دیگری ندارم. (آثار گوناگون لنین، XVII، ص ۱۲۳)

مسأله برخورد دیالکتیکی به تمام وقایع نیز ذهن ایلیچ را بخود مشغول
داشته بود. او بخوبی در این جمله انگلس درباره انتقاد بر طرح برنامه

ار فوریت: « نهایتاً يك چنین سیاستی فقط می تواند حزب رابه انحراف بکشاند. آنها مسایل کلی و ذهنی سیاسی را پیش می کشند و با اینکار مسایل فوری و مشخص را، مسایلی را که در اولین رویدادهای بزرگ، در اولین بحران های سیاسی در دستور کار قرار می گیرند، پنهان می کنند. » چنگک انداخت. پس از کپی کردن این قطعه، ایللیچ با بکار بردن حروفی درشت تراز حدمعمول و گذاشتن آنها در پرانتزهای دوبله چنین نوشت: ((مسایل مجازی مسایل واقعی را تحت الشعاع قرار داده اند)) «نوتابن! عالیت! این به مغز مساله برخورد می کند! NB»

ولادیمیر ایللیچ در مروری بر جزوه ژونیوس نوشت: « دیالکتیک مارکسیستی تحلیل مشخص از هر شرایط مشخص تاریخی را ایجاب می کند.» (مجموعه آثار، جلد، ۲۲، ص ۳۰۳) در آن اوقات او کوشش می کرد که همه چیز را از تمام جهات و در رابطه باهم در نظر بگیرد. از همین موضع بود که دو مساله دموکراسی و حق ملل برای خود مختاری را بررسی می کرد. در پائیز ۱۹۱۶ و اوایل ۱۹۱۷ ایللیچ کاملاً جذب کارهای تئوریک شده بود. اوسعی می کرد. از تمام دقایقی که کتابخانه باز بود استفاده کند، درست سر ساعت ۹ صبح به آنجایی رفت تا ساعت دو و نیم، و دقیقاً دو و نیم دقیقه بخانه می آمد (کتابخانه از ۱۲ تا یک بعد از ظهر بسته بود)، دوباره بعد از ناهار به آنجا رفته و تا ساعت شش بعد از ظهر کار می کرد. کار کردن در خانه برایش خیلی راحت نبود. اطاقمان هر چند که نور زیادی داشت و روبحیاط بود، ولسی از این حیاط آنچنان بوی وحشتناکی می آمد (یک کارخانه سوسیس سازی جنب حیاط واقع شده بود). که ما فقط شبها پنجره اطاق را باز می کردیم. پنجشنبه بعد از ظهرها که کتابخانه بسته بود، برای کوهنوردی به زوریخ برگ می رفتیم. هنگام بازگشت از کتابخانه ایللیچ دو بسته شکلاتی که در کاغذ آبی پیچیده شده و هر کدام ۱۵ سانتیم قیمت داشت می خرید، و بعد از ناهار شکلاتها را با چند تا کتاب برداشته و به کوه می رفتیم. نقطه مورد علاقه مان در قلب جنگل بود، هیچ کس دیگری به آنجا نمی آمد و ایللیچ در سبزه هادراز کشیده و غرق مطالعه می شد.

در آن دوران ما مخارج زندگیمان را به حداقل محض تنزل داده بودیم.

ایلیچ برای درآوردن کمی پول بسختی به بال کار می گشت. او در این باره به گرانات، به گورکی و به خویشانش نامه نوشت و حتی یکبار به مارکویلیزاروف، شوهر خواهرش آنا، پیشنهاد طرح بسیار جالبی برای چاپ یک « دایرة المعارف پداگوژیکی » را که قرار بود من رویش کار کنم داد. در آن ایام من شدیداً مشغول بوده و با مطالعه مسائل تعلیم و تربیت با جنبه عملی موضوع در مدارس زوریخ آشنا می شدم. ایلیچ آنچنان شیفته و هیجان زده این نقشه فوق العاده اش شده بود که گوشزد کرد مواظب باشند کسی این عقیده را از او نرباید.

دورنمای پول درآوردن از طریق نوشتن خیلی درخشان نبود، و از همین رو من تصمیم گرفتم که شغلی در زوریخ پیدا کنم. در زوریخ مرکزی بنام دفتر بنیاد کمک به مهاجرین وجود داشت که رئیسش فلیکس کوهن بود. من منشی این مرکز شده و فلیکس را در کارهایش کمک می کردم.

درست است، درآمد این کار بیشتر افسانه بود تا حقیقت. باید در پیدا کردن کار به رفقا کمک می شد، می بایست انواع تعهدها و کمک های پزشکی سازمان داده می شد. اعانه جمع شده در آن ایام بسیار ناچیز بوده و طرح های ما برای کمک رساندن بسیار مفصل تر از امکانات حقیقی مان بود. اینطور که بخاطر می آورم یکی از طرح ها ایجاد آسایشگاهی خود کفا برای مسولین بود. سویی ها یک چنین آسایشگاههایی داشتند که مریض ها چند ساعت در روز به کارهای باغبانی می رسیدند و یا در هوای آزاد صندلی های حصیری می ساختند و این کارها خرج نگهداری آنها را بمقدار قابل توجهی تقلیل می داد. تعداد مسولین در میان مهاجران سیاسی بسیار زیاد بود.

درحالی که شرایط دائماً انقلابی تر می شد، ما در زوریخ زندگی می کردیم، یک زندگی یکنواخت. ایلیچ علاوه بر کار روی مسایل تئوریک کار کردن بر روی یک خط تاکتیکی صحیح را بسیار مهم می دانست. او معتقد بود که موقع انشعاب در سطح بین المللی فرا رسیده است، که هنگام انشعاب از انترناسیول دوم، جدایی از دفتر بین الملل سوسیالیست، جدایی همیشگی از کائوتسکی و شرکاء و هنگام ایجاد انترناسیول سوم متشکل از گروه چپ زیمروالد فرا رسیده است. در روسیه لازم بود که فوراً با چخیدزه و اسکوبلف و کمیته تشکیلاتی ها قطع رابطه شود، با آنهایی که مانند تروتسکی

درک نمی کردند که هر نوع نظر آشتی و وحدت طلبانه‌ای در آن لحظه غیر قابل تصور است. شروع يك مبارزه انقلابی برای سوسیالیسم و افشای بیباکانه اپورتونیست‌ها که عوض وفق دادن کردار و گفتارشان در حقیقت در خدمت بورژوازی قرار گرفته و به اهداف پرولتاریا خیانت می کردند، لازم بود. هیچگاه قبلا ولادیمیر ایلیچ مانند ماههای آخر ۱۹۱۶ و وریل ۱۹۱۷ دارای چنین روحیه سازش ناپذیری نبود. او کاملا مطمئن بود که انقلاب قریب الوقوع است.

در ۲۲ ژانویه ولادیمیر ایلیچ در يك جلسه جوانان زوریخ درباره انقلاب ۱۹۰۵ سخنرانی کرد. در آن ایام تعداد بسیار زیادی جوانان انقلابی از کشورهای دیگر - آلمان ایتالیا و غیره - وجود داشتند که از شرکت در جنگ امپریالیستی خود داری می‌کردند، و ولادیمیر ایلیچ مایل بود که تجربه مبارزه انقلابی کارگران و اهمیت قیام مسکو را تا آنجا که امکان داشت برایشان بروشنی ترسیم نماید. او انقلاب ۱۹۰۵ را مقدمه انقلاب در راه اروپا میدانست. می گفت: « بدون هیچ شک، این انقلابی که در راه است فقط می تواند يك انقلاب پرولتاریائی، و در حقیقت به معنای عمیقتر کلمه فقط می تواند يك انقلاب پرولتاریائی سوسیالیستی در محتوی باشد. این انقلاب از يك طرف حتی با عمق بیشتری نشان خواهد داد که فقط جنگ‌های داخلی قادرند انسانیت را از یوغ سرمایه رهایی بخشند. و از طرف دیگر فقط پرولتاریای آگاه از نظر طبقاتی می تواند رهبری را بدست اکثریت عظیم استثمار شدگان بدهد و اینکار را خواهد کرد. » (مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۲۴۵). ایلیچ حتی برای يك لحظه نیز در مورد این دورنما بخود تردید نمی داد. ولی البته، اینکه کی این انقلاب بوقوع خواهد پیوست، نمی بداند. او آرزومندانه می گفت که «ما که متعلق به نسل‌های گذشته هستیم. ممکن است شاهد این جنگ تعیین کننده انقلابی نباشیم.» (همانجا، ص ۲۴۶) و با وجود این بجز به این انقلاب نه به چیز دیگری می اندیشید و نه برای چیز دیگری کار می کرد.